

مؤسسه فرهنگی قرآن و عترت حکمت تصافیه

مؤسس استاد علامه سید علی موسوی (ره)

موضوع: متن ارائه‌های قبل از درس

عظمت نزول قرآن

از تاریخ ۱۴۰۱/۰۷/۱۹ الی ۱۴۰۲/۰۱/۲۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست ارائه‌ها و تاریخ

۱	ارائه دهنده: خانم نورعلی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۷/۱۹
۱	تفاوت کلام خالق و مخلوق در متن اسفار
۱	مفهوم تکلم
۱	فایده تکلم
۲	دو قول در معنی کلام
۲	توضیح در کلام انسان و مراحل آن
۴	ارائه دهنده: خانم منصوری، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۸/۳
۴	امواج خارج شده از تارهای صوتی باقی می‌مانند
۴	کلام خدا عین ذات اوست
۴	معنی لغوی کلام
۶	موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث عظمت نزول قرآن
۶	ارائه‌دهنده: خانم ا.غلامی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۸/۱۰
۶	علت خلقت ممکنات
۶	علم خدا قبل از خلقت موجودات
۶	علم خدا به اعیان ثابتة
۷	در معنای اعیان ثابتة و ازلیات ثابتة
۸	مصادیق ثابتات ازلیه
۱۰	ارائه دهنده: خانم شعبانی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۸/۱۷
۱۰	موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث عظمت نزول قرآن
۱۰	مروری بر فصل اول
۱۰	فصل دوم: غرض از کلام حق تعالی
۱۰	متکلم دو غرض از کلامش دارد
۱۱	اقسام کلام حق
۱۱	کلام اعلی
۱۲	کلام اوسط
۱۳	کلام ادنی
۱۳	سوال مربوط به فرمان اقم الصلوه
۱۵	ارائه دهنده: خانم ز.رعایت، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۸/۲۳
۱۵	موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث عظمت نزول قرآن
۱۵	انسان در تکلم اول خود را می‌بیند
۱۷	کلام حضرت حق
۱۹	ارائه دهنده: خانم ن.نعیمی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۰۹/۰۱
۱۹	موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث کلام و کتاب
۱۹	هدف از کلام متکلم
۱۹	اقسام کلام از نظر هدف متکلم
۲۰	غرض ثانی عین غرض اول است
۲۱	غرض ثانی غیر از غرض اول است اما غیر قابل انفکاک

غرض ثانی غیر از غرض اول هست ولی قابل انفکاک در خارج.....	۲۲
ارائه دهنده: خانم ویسی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۰۹/۱۵، تاریخ تدریس: ۱۳۷۸/۰۷/۱۳.....	۲۴
موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث کلام و کتاب.....	۲۴
نظر بعض صاحبان کشف و شهود در تفاوت کلام و کتاب.....	۲۴
ارائه دهنده: خانم م.عبدی(کارگر)، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۰۹/۲۹.....	۲۸
صفحه ۱۲ کتاب جدید و ۱۰ کتاب قدیم.....	۲۸
نظر بعض محققین در تفاوت کلام و کتاب.....	۲۸
توضیح در معنی تدریجی و دفعی.....	۲۸
نظر حضرت صدرا در کلام و کتاب حضرت حق.....	۲۹
مراحل کلام و کتاب در انسان.....	۲۹
ارائه دهنده: خانم ل.سادات.میرعابدینی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۱۰/۰۶.....	۳۳
موضوع: فصل الاول فی تحصیل مفهوم التکلم.....	۳۳
فصل الثانی «فی تحصیل الغرض من الکلام».....	۳۳
فصل سوم: تفاوت کلام و کتاب و تکلم و کتابت.....	۳۳
تفاوت کلام و کتاب الهی از نظر بعض اهل تحقیق.....	۳۴
تفاوت کلام و کتاب الهی از نظر حضرت ملاصدرا.....	۳۴
نظر حضرت استاد موسوی: آیا می‌توان پذیرفت بین کلام و کتاب الهی تقدم و تأخر باشد؟.....	۳۵
ارائه دهنده: خانم عرفانه بلوکات، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۱۰/۱۳.....	۳۷
موضوع: عظمت نزول قرآن جلد هفتم اسفار ص ۱۲.....	۳۷
دیدگاه اشاعره و معتزله در کلام الهی.....	۳۷
تقسیم بندی صفات حق به ثبوتیه و سلبیه.....	۳۷
تقسیم بندی صفات ثبوتیه به ذاتیه و فعلیه.....	۳۸
بیان صفت ذاتی و فعلی در اصطلاح قدیمی.....	۳۸
اقوال در ذاتی یا فعلی بودن تکلم.....	۳۸
تکلم در آثار مختلف حضرت صدرا.....	۴۰
مراتب کلام.....	۴۱
ارائه دهنده: خانم رقیه رنگین کمان، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۱۰/۲۰.....	۴۳
مبحث عظمت نزول قرآن از جلد هفتم اسفار.....	۴۳
نظر معتزله و اشاعره در کلام و بررسی حضرت استاد.....	۴۳
آیا مشتقات حقیقت من تلبس اند یا اعم از من تلبس و من قضی.....	۴۴
مثال کاربردی در بحث مشتقات.....	۴۶
استفاده شیعیان در مبحث مشتقات در امور فقهی.....	۴۷
چرا حضرت فاطمه زهرا(س) را زهرا نامیدند.....	۴۸
ارائه خانم ع.سادات میرعابدینی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۱۱/۴، تاریخ نوار بررسی ۸۶/۱/۲۵.....	۴۹
مروری بر گذشته.....	۴۹
تحقیق در حدیث «تفکروا فی آلاء الله و لاتفکروا فی ذات الله».....	۴۹
مراحل کتابت در انسان.....	۵۰
کلام و کتابت خالق.....	۵۲
بررسی نظر بعض محققین و حضرت صدرا در کلام و کتاب حق.....	۵۳

- ۵۳..... چه کسی می‌تواند به حقیقت کلام حق راه پیدا کند.....
- ۵۴..... ارائه دهنده: خانم خسروی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۱۱/۱۱، تاریخ تدریس: ۷۸/۷/۲۷.....
- ۵۴..... مبداء کلام و غایت آن.....
- ۵۴..... تحقیق در روح بخاری.....
- ۵۴..... روح بخاری چیست؟.....
- ۵۵..... تحقیق در عرش و کرسی.....
- ۵۸..... ترجمه متن کتاب.....
- ۶۰..... ارائه دهنده: خانم شعبانی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۱۱/۱۸.....
- ۶۰..... موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث عظمت نزول قرآن.....
- ۶۰..... مراحل تکلم در انسان.....
- ۶۱..... تحقیق در قوس نزول و صعود.....
- ۶۱..... مراتب کلام و کتاب در انسان.....
- ۶۴..... نظر حضرت استاد در مراحل نزول قرآن.....
- ۶۵..... ارائه دهنده: خانم هاشمی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۱۱/۲۵، تاریخ تدریس: ۷۸/۸/۱.....
- ۶۵..... موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث عظمت نزول قرآن.....
- ۶۵..... نظرات مختلف در کیفیت نزول کلام حق به وسیله ملک بر فؤاد رسول ا... (ص).....
- ۶۵..... نظرات درباره نزول دفعی یا تدریجی قرآن.....
- ۶۷..... تحقیق حضرت استاد در کلمه نزول.....
- ۷۰..... ارائه دهنده: خانم م. بابایی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۱۲/۲، تاریخ بررسی: ۸۶/۸/۱۲.....
- ۷۰..... موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث عظمت نزول قرآن.....
- ۷۰..... تحقیق حضرت استاد: در نزول قرآن به قلب پیامبر (ص) تابع عقل باشیم یا نقل؟.....
- ۷۲..... تحقیق در حجاب.....
- ۷۲..... انواع حجاب.....
- ۷۶..... ارائه دهنده: خانم زنعیمی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۱۲/۱۶.....
- ۷۶..... موضوع: کیفیت نزول کلام و هبوط وحی.....
- ۸۰..... ارائه دهنده: خانم رنگین کمان، تاریخ ارائه: ۱۴۰۲/۱/۱.....
- ۸۰..... موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث عظمت نزول قرآن.....
- ۸۰..... فهم وحی برای چه کسی است؟.....
- ۸۱..... چگونگی وحی بر رسول ا... (ص).....
- ۸۱..... نقش جبرئیل در نزول وحی به رسول ا... (ص).....
- ۸۲..... تحقیق در مقالات در بررسی نقش جبرئیل در فرآیند وحی.....
- ۸۳..... نقش جبرئیل در تفاسیر عرفانی.....
- ۸۵..... ارائه دهنده: خانم رضی زاده، تاریخ ارائه: ۱۴۰۲/۱/۸.....
- ۸۵..... موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث عظمت نزول قرآن، صفحه ۳۰.....
- ۸۵..... معنی لغت نقاب.....
- ۸۵..... معنی تفسیر.....
- ۸۶..... معنی لب.....
- ۸۷..... فرود آمدن قرآن با هزار حجاب به چه معناست؟.....
- ۸۸..... درک‌های متفاوت برای فهم قرآن.....

- ارائه دهنده: خانم مرضیه ابوئی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۲/۱/۱۵ ۹۰
- موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث عظمت نزول قرآن، فصل هشتم- صفحه ۳۱..... ۹۰
- ترجمه فصل هشتم ۹۰
- تفسیر المیزان و توضیح علامه طباطبایی در آیه ۲۱ سوره حشر..... ۹۰
- هر حرف قرآن اعظم تر از کوه قاف است هدف از کوه قاف؟..... ۹۱
- تحقیق در معنی هور و قلیا..... ۹۱
- ارائه دهنده: خانم رجب بلوکات، تاریخ ارائه: ۱۴۰۲/۱/۲۲ ۹۴
- موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث عظمت نزول قرآن، فصل نهم- صفحه ۳۲..... ۹۴
- دو دیدگاه انکار و اثبات بر اینکه حضرت علی(ع) فرمودند من نقطه تحت باء بسم... هستم..... ۹۴
- نظر حضرت استاد در سالک و سائر..... ۹۵
- چگونگی رسیدن سالک سائر در سیر الی..... ۹۶
- ارائه دهنده: خانم کمالی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۲/۱/۲۹ ۱۰۰
- موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث عظمت نزول قرآن ص ۳۲ فصل ۹..... ۱۰۰
- توضیح در حدیث حضرت علی(ع): من نقطه تحت باء بسم... هستم..... ۱۰۰
- تحقیق در نقطه و ارتباط با ولایت..... ۱۰۱
- خطاب حضرت استاد به صحابه..... ۱۰۳



«بسم الله الرحمن الرحيم»

ارائه دهنده: خانم نورعلی، تاريخ ارائه: ۱۴۰۱/۷/۱۹

تفاوت کلام خالق و مخلوق در متن اسفار

بحث در کلام و کتاب هست که از روی متن می خوانیم «الموقف السابع عن السفر الثالث» یعنی موقف هفتم از سفر سوم «فی آنه تعالی» در اینکه خدای متعال متکلم است. حالا می خواهیم بدانیم که تفاوت کلام خدا و کلام بنده در چیست؟ «و المعارف التي سنح» البته در کتاب سنخ نوشته ولی بعضی اساتید سنخ گفتند «لنافی تحقیق الکلام و الکتاب و الفرق بينهما حسبما إفاده...» برحسب آنچه که خداوند به ما إفاده کرد و به واسطه الهام یعنی ما از طریق الهام فرق بین کلام و کتاب را فهمیدیم.

«و فيه فصول» و در این موقف هفتم فصل هایی هست.

مفهوم تکلم

«الفصل الاول فی تحصیل مفهوم التکلم» فصل اول در به دست آوردن مفهوم تکلم هست. اصلا می خواهیم بفهمیم تکلم یعنی چه؟

«إعلم إن التکلم مصدر صفة نفسیه مؤثره» بدان که تکلم یعنی سخن گفتن (چون یک کلام داریم یک تکلم داریم، یک متکلم داریم) تکلم یعنی سخن گفتن. بدان که تکلم مصدر (یعنی مبدأ و اصل و محتدا) که در حاشیه نوشته شده همان به معنی اصل است. پس بدان که تکلم اصل یک صفت نفسی مؤثر است یعنی اصل و ریشه یک صفت ذاتی است نه عرضی. که حضرت استاد تفاوت ذات و عرض را بیان فرمودند ذاتی: یعنی ثابت است تغییر نمی کند اما عرضی یعنی تغییر می کند. اگر بخواهیم روی دیوار مثال بزنیم رنگ دیوار می شود عرضی چون می توانیم تغییر دهیم ولی اصل دیوار می شود ذات دیوار. «لأنه» برای اینکه تکلم حضرت حق «مشتق من الکلم» اشتقاق پیدا می کند از کلم. کلم یعنی چه؟ «و هو الجرح» کلم به معنی جرح است. جرح یعنی زخم یعنی چنانی که زخم اثر دارد، سوزش دارد کلام هم اثر دارد. پس تکلم یعنی سخن گفتن. کلام حضرت حق یک صفت نفسی ذاتی است یعنی از ذات حضرت حق جدا نیست و تکلم از کلم گرفته شده کلم یعنی جرح و جرح یعنی اثر یعنی اثری که از زخم بوجود می آید. یعنی تشبیه کردند چنانی که زخم تأثیر دارد کلام هم تأثیر دارد.

فایده تکلم

«اما و فائده تکلم و فائده الأعلام و الاظهار» و فائده تکلم این هست که اعلام و اظهار می کند یعنی چه؟ یعنی یک چیزی که مخفی است را به واسطه تکلم ما آشکارش می کنیم. چنانکه گفته می شود تا مرد



سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد پس فایده تکلم چیست؟ اعلام و اظهار آنچه که در ضمیر پنهان است و به وسیله او آشکار می‌شود. «فمن قال» پس کسی که گفت «إن الکلام صفة المتکلم» یعنی بعضی‌ها آمدند گفتند که کلام صفت حضرت حق استکلام متکلم هست «أراد به المتکلمیه» اراده کرده به آن کلام متکلمیت را یعنی تکلم کردن را

دو قول در معنی کلام

«و من قال» یعنی معنی کلام در اینجا دو تا قول هست بعضی‌ها می‌گویند صفت حضرت حق استکلام است اگر بگوییم متکلم صفت حضرت حق هست چه فایده‌ای دارد؟ اگر بگوییم نه اسم هست چه فایده‌ای دارد؟ و کسی که گفت «أنه کلام» معنی اسم مصدری هست یعنی قائم هست به متکلم «قائم بالمتکلم» أراد به قیام الفعل بالفاعل لا قیام العرض بالموضوع» ببینید معنی کلام دو تا هست یکی معنی مصدری هست یعنی همان تکلم کردن، همان سخن گفتن، همان متکلم بودن. یک معنی کلام اسم مصدر هست. چه فرقی بین مصدر و اسم مصدر هست؟ اسم مصدر حاصل مصدر هست نتیجه مصدر هست. پس بنابراین وقتی که بگوییم معنی کلام به معنی متکلم بودن هست اینجا یک معنی می‌دهد.

توضیح در کلام انسان و مراحل آن

حالا عبارت: یعنی قائم به متکلم هست یعنی تکیه به متکلم دارد حالا کسی که گفت کلام به معنی اسم مصدری قائم هست به متکلم اراده کرده به آن کلام «قیام فعل به فاعل لا قیام العرض بالموضوع» انسان کلامش عرضی است یعنی اینکه جسم انسان موضوع هست کلام انسان عارض بر او هست یعنی جزء ذاتش نیست برعکس کلام حضرت حق. بنابراین می‌گوید کسی که گفت کلام به معنی اسم مصدری است قائم هست به متکلم اراده کرده به آن کلام قیام فعل فاعل را که نه قیام عرض به موضوع را و کسی که گفت «و من قال إن المتکلم من أوجد الکلام أراد من الکلام فی الشاهد ما يقوم بنفس المتکلم» و کسی که گفت متکلم کسی هست که ایجاد می‌کند کلام را «أراد» اراده کرده از آن کلام در مشاهدات خارجی (آن چیزهایی که در خارج دیده) «ما يقوم بنفس المتکلم» یعنی چه؟ یعنی انسان وقتی که می‌خواهد سخن بگوید یک چیزهایی را در خارج می‌بیند یک چیزهایی را تصور می‌کند یک چیزهایی در درونش ایجاد می‌شود بعد این‌ها را به وسیله کلام به وسیله نفس که از ریه و از جوف شکم خارج می‌شود این‌ها را بیان می‌کند. ولی کلام حضرت حق این‌گونه نیست ببینید «بنفس المتکلم» نفس بخوانیم نفس نخوانیم «بحرکه فیہ لا بسکون» به حرکت نه به سکون. حالا آن چیزی که متکلم یعنی متکلمی که انسان باشد ایجاد می‌کند به واسطه هوایی که خارج می‌شود «و هو الهواء الخارج من جوف المتکلم من



حیث هو متکلم» کلام متکلمی که انسان باشد چه هست؟ عرضی است. یعنی کلام انسان جزء ذاتش نیست گاهی هست گاهی نیست. چون انسان که همیشه سخن نمی‌گوید بعد این سخنی که می‌خواهد بگوید آن هوایی هست که از جوف متکلم یعنی از درون شکم و ریه خارج می‌شود «من حیث هو متکلم» زمانی که دارد حرف می‌زند نه زمانی که ساکت هست «لا ما هو مباین له» کلام متکلمی که انسان باشد این‌گونه نیست که مثل کتابش باشد آن کلام «لا ما هو مباین له» کلام متکلم با کتابش متفاوت است اما کلام حق با کتابش متفاوت نیست این را درست می‌گوییم؟ خانم رنگین کمان: من این جور می‌فهمم «لا ما هو مباین له» یعنی اینکه کلام متکلم با خودش مباینتی ندارد اما در مورد کتاب و کاتب چه می‌گوید؟ «من حیث هو متکلم لا ما هو مباین له» درسته؟ بله «مباینه الکتاب للکاتب و النفس للنقاش» من فکر می‌کردم که کتاب برای کاتب یک مباینتی دارد ولی کلام برای متکلم مباینتی ندارد. خانم نورعلی: می‌خواهد بگوید کلام و کتاب اگر بگوییم کلام... خانم رنگین کمان: اشکالی ندارد چون روز ارائه ایشان نبوده حالا بفرمائید. خانم نورعلی: آنچه که یادم هست بیان می‌کنم شاید متن را نتوانم درست تطبیق بدهم.

کلام اگر که مثل کتاب باشد خوب می‌شود کتاب درسته؟ کلام اگر مثل کتاب باشد می‌شود خود کتابت پس باید یک فرقی باشد بین کلام و کتاب چون بعدش می‌گویند «و إلا فیکون کتابه و تصویرا» اگر کلام از متکلم جدا شود پس کتاب می‌باشد تصویر مثل نقشی که از نقاش جدا می‌شود «لا تکلما و تقریرا» پس می‌خواهیم بگوییم کلام با متکلم یکی هست ولی کتاب و کتابت و نقش و نقاشی با کاتب و نقش و نقاشی یکی نیست. خانم رنگین کمان: خیلی خوب. خانم نورعلی: نکته خیلی جالبی که همیشه برای خودم بحث بود که حالا می‌خواهد بعد بگوید اینکه کلام حضرت حق هست که کلام حضرت حق مثل کلام بشر نیست که بخواهد خارج شود از لب‌ها بلکه منظور از کلام حضرت حق یعنی فعل حضرت حق بین همه موجودات و مخلوقات که حالا بعد این نظر عرفا هست که بیان می‌کنند.



بسمه تعالی

ارائه دهنده: خانم منصوری، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۸/۳

ابتدا خلاصه ای از مطالبی که بیان شد را می‌گوییم «الموقف السابع فی السفر الثالث» مبحث هفتم در سفر سوم مبحث در عظمت نزول قرآن یعنی کلام... و کتاب... است که حضرت ملاصدرا در این سفر ثالث که شامل پانزده فصل است به تحقیق و بررسی آن می‌پردازند. فصل اول را با این تیتراژ شروع می‌کنند «فی تحصیل مفهوم الکلام اعلم أن التکلم مصدر صفة نفسیه مؤثره لأنه مشتق من الکلم و هو الجرح» این تیتراژ سرفصلی است که نه تنها در اسفار بلکه در کتب دیگر از فلاسفه و متکلمین در ذیل تکلم حضرت اله بخش مهمی را به خود اختصاص داده است. برای فهم معنای کلام خداوند به ناچار ابتدا از تکلم مخلوق آغاز می‌کنیم تجسمی که ما در این عالم از کلام داریم باز شدن لب‌ها، خروج هوا از حلق به همراهی امواجی است که از تارهای صوتی خارج می‌شوند.

امواج خارج شده از تارهای صوتی باقی می‌مانند

حالا ببینیم این امواج چه خصوصیتی دیگری داشته و با فؤاد انسان چه ارتباطی دارد؟ آیا وقتی کلمه یا جمله‌ای را بیان می‌کنیم این امواج صوتی در عالم می‌مانند یا نابود می‌شوند؟ می‌فرمایند که این اصوات در عالم باقی هستند چنانی که مناجات‌های رسول... (ص) در دل شب یا نجوای علی بن ابیطالب هنوز در عالم باقی است پس این اصوات در عالم از بین نرفته و نخواهد رفت.

کلام خدا عین ذات اوست

یکی از مباحث بسیار مهم این است که بدانیم آیا کلام... عین ذات خداست یا مخلوق و جدا شده از ذات خداست؟ و آیا برای صدور کلام می‌توان یک لحظه را در نظر گرفت؟ یعنی آیا خداوند به حسب حکم خود در لحظه اراده کرده بعد تکلم کرده و به طور مثال این طور فرمودند «بسم... الرحمن الرحیم علم القرآن» یا نه کلام او عین ذات خداست؟ به این صورت است یعنی اول تکلم است بعد اراده؟ و جدای از ذات نیست؟ همان‌طور که بیان شد برای پرداختن به کلام خالق باید از کلام مخلوق شروع کنیم و پس از درک آن به کلام خالق پرداخت.

معنی لغوی کلام

کلام از ریشه کلم یا کلم که یکی از مبانی آن جرح و زخم است. تکلم کردن در بیان ادبا دو معنی دارد سخن گفتن و مجروح کردن و زخم زدن به کسی به گونه‌ای که اثرش آشکار شود یعنی چنانی که جراح جراحت و زخمی را بر جسم کسی وارد می‌کند و آن را مجروح کرد بر آن اثر می‌گذارد متکلم نیز باید با کلامش در نفوس و اذهان مخاطب اثر بگذارد یا به اصطلاح آن را مجروح کند هرچند بسیاری



از متکلمین به راحتی کلماتی را به زبان می‌آورند و به دنبال تأثیر کلام خود نیستند اما همان‌گونه که گفته‌اند «خیر الکلام ما قلّ و دلّ» بهترین کلام کلامی است که کوتاه ولی مؤثر باشد.

عوامل مؤثر در کلام

حالا ممکن است پرسیده شود برای داشتن کلامی مؤثر که مخاطب را منقلب کند و افکارش را تغییر بدهد چه باید کرد؟ این مطالب را در نشریه قرآن و برهان به برخی از عوامل مؤثر در کلام پرداخته اما که ما فهرست وار برایتان بیان می‌کنیم یعنی انسان اگر بخواهد کلامش مؤثر باشد به چه عواملی بستگی دارد؟

اول: میزان علم و تسلط در بیان مطلب است دوم: احوال گوینده است یعنی آن گوینده‌ای که دارد مطلب را بیان می‌کند در چه حالی است؟ در اندوه است؟ در شادی هست؟ این‌ها همه در مخاطب اثر می‌گذارد. سوم: ارتباط درونی با موضوع. چهارم: ارتباط با مخاطب یعنی هرچه توانایی متکلم در به قبضه گرفتن درون مخاطب با راهکارهای متفاوت بیشتر باشد اثر کلامش هم بیشتر می‌شود که البته حضرت ملاصدرا نظرشان را در این مورد که چه کلامی مؤثرتر هست در همین جلد هفتم بیان می‌فرمایند که به آن می‌رسیم می‌فرمایند ریشه کلام مؤثر در مراقبه و سیرو سلوک و در نهایت رسیدن به حکمت و عرفان است.



موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث عظمت نزول قرآن

ارائه‌دهنده: خانم ا. غلامی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۸/۱۰

علت خلقت ممکنات

بحث در خلقت ممکنات است. اصلاً چرا خدا ممکنات را خلق کرد؟ در واقع حضرت حق حب و عشق به ذات خودش داشت خواست جلوه و جلال خودش را مشاهده کند احمد را که آئینه خودش و گونه خودش بود خلق کرد. سپس فرمود: همه جهانیان، تمام مایری و مالایری را به خاطر تو احمد خلق کردم.

اما حضرت حق چطور خلق کرد؟ خداوند می‌فرماید: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (سوره یس/۸۲) چون به چیزی اراده فرماید همین بس که می‌گوید باش پس بی‌درنگ موجود می‌شود. وقتی خدا اراده می‌کند چیزی را خلق کند به او می‌گوید «کن» باش «فیکون» پس موجود می‌شود.

علم خدا قبل از خلقت موجودات

سؤال: وقتی خدا هنوز خلق نکرده به چه و به که فرمود باش؟ مخاطب خدا که بود؟

اگر بگوییم موجودات خودشان از اول بودند بعد خدا فرمان کن به این‌ها داد این می‌شود نظر آگزیستاناسیونالیسم‌ها، مادی‌گرایان که می‌گویند آفرینش جهان بر اساس طبیعت است نه با قدرت و فرمان خدا که این نظر درست نیست و اگر بگوییم موجودات نبودند پس مخاطب خدا که بود؟ در بحث خلقت موجودات یکی از موضوعاتی که مطرح می‌شود موضوع علم خداوند قبل از خلقت است. آیا خدا قبل از اینکه موجودات را خلق کند به آن‌ها علم دارد یا ندارد؟ اگر بگوییم خدا قبل از اینکه موجود را خلق کند قبل از آفرینش موجودات نسبت به آن علمی ندارد نمی‌داند که چه را می‌خواهد خلق کند؟! این عدم علم و این جهل یک نقص برای ذات خدا محسوب می‌شود. بنابراین این فرض باطل است و خداوند به همه چیز علم مطلق دارد، اما از طرفی اگر بگوییم خداوند قبل از اینکه موجود را خلق کند به آن علم دارد به چه چیز آن علم داشته هنوز که خلق نشده بودند؟

علم خدا به اعیان ثابتة

برای پاسخ به این سوال باید ببینیم آیا موجودات قبل از خلقت در عالم ممکنات یعنی آیا مجردات قبل از خلقت در عالم جبروت و ماده‌ها قبل از خلقت در عالم ناسوت معدوم مطلق بودند یا خیر؟ محیی‌الدین عربی: عین ثابتة در علم خدا وجود دارد.



در پاسخ به این مسئله عرفا از جمله محیی‌الدین عربی موضوع اعیان ثابتة را مطرح کرده‌اند و می‌گویند: همه موجودات هرآنچه که هستند دارای یک تعینی در علم حضرت حق هستند که به آن می‌گویند اعیان ثابتة.

چرا آن را اعیان ثابتة نامیده‌اند؟ اعیان ثابتة به چه معناست؟ لغت اعیان جمع عین است و کلمه عین یعنی آن حقیقت و ذات اشیاء و حقیقت ثابتی از موجودات در علم الهی موجود است. این اعیان ثابتة وجود خارجی یعنی ماهیت ندارند ولی در علم خدا وجود دارند و ثابت‌اند. مفهوم اعیان ثابتة را عرفا مطرح کرده‌اند. برخی از فلاسفه از جمله ملاصدرا نیز قائلند بر اینکه مرتبه‌ای از وجود همه اشیاء در علم... وجود دارد که به آن وجود علمی می‌گویند. یعنی چنانی که به وجود اشیاء در عالم خارج می‌گویند وجود خارجی و به وجود اشیاء در ذهن می‌گویند وجود ذهنی به وجود اشیاء در علم خدا می‌گویند وجود علمی یا اعیان ثابتة. بنابراین چه چیز موجودات در علم خدا موجود است؟ آیا ماهیت آن‌ها؟ خیر ماهیت موجودات چون نقصان و عدم را می‌پذیرد در ذات الهی راه ندارد بلکه موجودات از حیث وجود علمی و اعیان ثابتة‌شان در علم و ذات خدا حاضر هستند. در ابتدای بحث سه سوال مطرح کردیم با توجه به توضیحاتی که داده شد و تعریف اعیان ثابتة می‌خواهیم به این سوال‌ها پاسخ بدهیم.

سوال: آیا موجودات قبل از خلقت در عالم ممکنات یعنی آیا مجردات قبل از خلقت در عالم جبروت و ماده‌ها قبل از خلقت در عالم ناسوت معدوم مطلق بودند یا خیر؟

پاسخ: خیر، موجودات قبل از خلقت در عالم ممکنات معدوم مطلق نبودند بلکه اعیان ثابتة آن یعنی ذات و حقیقت ثابتی از آن‌ها در علم... موجود بوده است.

سوال: آیا خداوند قبل از اینکه موجودات را خلق کند به آن‌ها علم دارد یا ندارد؟ پاسخ: علم دارد وقتی هنوز خلق نکرده به چه چیز مخلوق علم داشته؟ پاسخ: به اعیان ثابتة آن‌ها

سوال: وقتی خدا هنوز موجود را خلق نکرده به که و به چه فرمود باش؟ مخاطب خدا که بود؟ پاسخ: هرچند که مجردات و ماده‌ها هنوز خلق نشده بودند اما پیش از خلقت، اعیان ثابتة آن‌ها یعنی حقیقت ثابتی از آن‌ها در علم... بوده است که خداوند فرمان کن را به آن صادر کرد و آن را مخاطب خودش قرار داد تا اینجا مربوط به اعیان ثابتة بود.

در معنای اعیان ثابتة و ازلیات ثابتة

حضرت استاد در درس وقتی بحث از خلقت عالم بود از ثابتات ازلیه نام بردند. سوال آیا اعیان ثابتة همان ثابت ازلیه است؟ باید بگوییم اعیان ثابتة مفهومی بود که عرفا و برخی از فلاسفه مطرح کردند و



ثابتات ازلیه مفهومی است که معتزله که گروهی از متکلمین هستند مطرح می کنند که این دو مفهوم از جهاتی با هم مشترک هستند.

در تعریف ثابتات ازلیه آمده آنچه که ثابتند و هیچ گاه عوض نمی شوند و ازلی یعنی همیشگی هستند یعنی هم دیروز بوده و هم امروز هست و هم فردا خواهد بود. هدف از دیروز عالم جبروت است که اول جواب در آنجا بود که «ألست بربکم؟ قالوا بلی» (اعراف/۱۷۲) یعنی نه تنها در عالم جبروت بوده، بلکه قبل از آن هم یک چیزی داشته اسم آن ثابت ازلیه است. آیا مجردات ما همان ثابتات ازلیه هستند؟ خیر، هرچند مجردات به نوبه خود ثابتند اما ثابتات ازلیه نیستند. زیرا گفتیم ثابتات ازلیه و اعیان ثابته موجودات مربوط به پیش از خلقت آنهاست ولی مجردات خلقتشان مربوط به عالم دهر است بنابراین مجردات همان ثابتات ازلیه و اعیان ثابته نیستند.

مصادیق ثابتات ازلیه

استاد در پایان درس مصادیقی از ثابتات ازلیه را بیان می فرمایند اصل، عین و نفس دین، قرآن و عشق جزء ثابتات ازلیه است و هیچ گاه در دنیا عوض نمی گردد. عارضه اینها ممکن است تغییر کند. مثلا نماز شما ممکن است کم و زیاد شود، کیفیتش تغییر کند یا مثلا میزان درک و فهم افراد مختلف از قرآن متفاوت است. اما اگر همه دنیا عوض گردد علم بیاید، علم برود، دنیا پر از علم گردد عینیت دین و قرآن احمد عوض نخواهد گشت. چنانی که خدا در قرآن می فرماید: «إنا نحن نزلنا الذكر و إنا له لحافظون» (حجر/۹) بی تردید ما این قرآن را به تدریج نازل کرده ایم و قطعا نگهبان آن خواهیم بود. شمایی که قرآن را قبول کردید آرام باشید اگر جهان پر از آتش گردد عینیت قرآن به حال خود باقی خواهد ماند چرا که اینها جزء ثابتاتند.

بنابراین اول چیزی که حضرت حق به آن فرمان کن داده ثابتات ازلیه بود چون اینها عزیزترین عزیزان حق بودند. در جمال احمد هم قرآن، هم دین و هم عشق است از این جهت آن حضرت اول ما صدر محسوب می شود. اولین کلامی که حضرت حق فرمودند «کن» و اول مخلوق حضرت حق جلوه رسول... (ص) بود، اصل رسول... (ص) بود و عالم برای ایشان خلق شد با کلمه «کن» مایری و مالایری ماده و مجرد، عقل، روح، نفس، کهکشانها، منظومه ها همه موجود شدند. اینها در عدم نبودند در حقیقت بودند اما از نظر ما پنهان بودند «إیجادها إنتقالها» ایجاد کردن آنها یعنی انتقال دادن آنها از کجا به کجا؟ «من طور الکمون الی طور الظهور» مانند گوهری در گنجینه های حضرت حق یعنی در علم... نهفته بود با فرمان کن به ظهور آمدند بروز کردند «هو وجود تعینی فی حضره علم اللهی» وجودی از همه اشیاء در



علم‌اللهی نهفته است «الذی هو یعیّن لثابته» این‌ها جزء اعیان ثابته‌اند در کمون و علم حضرت حق ثابتند با فرمان کن به ظهور می‌آیند. خداوند به آن‌ها نگاه کرد عنایت کرد و فرمود باش یعنی برای خودتان جهانی داشته باشید.

سوال بعد از ارائه: آیا مجردات ثابتات ازلیه‌اند بعد این‌طور گفتید که هرچند مجردات ثابتند ولی ثابتات ازلیه پیش از مجرداتند چون آن حقیقت شأن در علم الهی است خب حقیقت مجردات هم در علم‌اللهی بوده یعنی علم به همه چیز، تازه صدور مجردات زودتر از این اعیان بوده در خارج این چطور هست؟ پاسخ خانم غلامی: در خارج درسته اما منظور ما در علم... است سوال: یعنی حقیقت مجردات در علم... نبوده؟ پاسخ: ببینید این مثل این هست که مثلاً ماده‌ها در عالم ناسوت مثل مجردات در عالم جبروت نیستند ولی ما در عینی که در عالم ناسوت ماده هستیم مجردات را هم به همراه خود داریم ماده‌ها یک مرحله بعد از مجردات هستند. ماده و مجرد با هم متفاوتند. ماده‌ها در عینی که مجرد نیستند ولی اشراقی از مجردات را هم همراه خود دارند. مجردات هم در عالم جبروت یک مرحله بعد از اعیان ثابته و علم... هستند یعنی با همدیگر متفاوت هستند. در عینی که متفاوتند این‌طور نیست که اعیان ثابته تمام بشوند و قطع شوند. یعنی بعد از اینکه مجردات در عالم دهر ایجاد می‌شوند اعیان ثابته همراه آن‌ها هستند. همان‌طوری که گفتیم اعیان ثابته چیزی هستند که ازلی هستند و تا ابد این‌ها ادامه دارند ولی اگر بخواهیم حالا تجسمی بدهیم که قابل تجسم هم نیست آن اعیان ثابته در علم‌اللهی یک مرحله پیش از خلقت مجردات در عالم دهر در نظر گرفته می‌شوند. یعنی وقتی که خداوند می‌خواهد خلق کند هنوز مجردات را هم که موجود هستند و مخلوق خدا هستند هنوز خلق نکرده باید نسبت به آن‌ها علم داشته باشد که خدا چه چیزی را می‌خواهد خلق کند آن یک تعینی که در علم... موجود است به آن می‌گویند اعیان ثابته. یعنی یک عینیت، یک ذات حالا اگر بتوانیم غایت کن را درک کنیم یک چیزی هست که در علم... که قابل درک نیست. خانم رنگین‌کمان: خیلی ممنون. مسئله محور بودن این یک ربع را خواستم برایتان بگویم. اولش یک سوال را تعیین کردند تمام طول بحثشان تلاش کردند آن یکی دو تا سوال را جواب بدهند این سیر خیلی خوبی هست برای ارائه‌ها.



بسمه تعالی

ارائه دهنده: خانم شعبانی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۸/۱۷

موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث عظمت نزل قرآن

بحث در جلد هفتم اسفار است. در ابتدا اشاره مختصری به فصل اول داشته باشیم و بعد قسمت‌هایی از فصل دوم را تا جایی که در توان باشد خدمتان ارائه می‌دهیم.

مروری بر فصل اول

فصل اول درباره مفهوم تکلم بود و گفته شد که فایده تکلم اعلام و اظهار است و متکلم می‌تواند با کلام لفظی آنچه در ضمیر و باطن خود دارد را ابراز کند.

تکلم در انسان: هوایی که انسان تنفس می‌کند به مخارج ۲۸ گانه حروف در دهان برخورد می‌کند و این حروف ساخته می‌شود و از ترکیب این حروف کلمات ساخته می‌شود.

کلام حق: اما کلام حضرت حق چگونه است؟ کلام حضرت حق لسانی و لفظی نیست از سنخ حروف و اصوات نیست یعنی صوت نیست که شنیده شود بلکه کلام حق فعل حق است و از سنخ وجود است یعنی کلام حق با فرمان کن به وجود می‌آید. نظر حضرت میرداماد این بود که عوالم ۲۸ گانه با فرمان کن حضرت حق ایجاد شدند عوالم ۲۸ گانه یعنی جهان عقل، نفس، افلاک ۹ گانه، ارکان ۴ گانه موالید ثلاث

عالم مثل و مقولات تسع عرض هستند حضرت استاد می‌فرمایند نه تنها این عوالم ۲۸ گانه با فرمان کن ایجاد شدند بلکه هر کدام از این‌ها یک اکسیرند، یک عامل هستند برای پیدایش عوالم دیگر.

فصل دوم: غرض از کلام حق تعالی

اما فصل ۲ از موقف هفتم راجع به غرض از کلام حق تعالی است. پس از آنکه در فصل قبلی معلوم شد که کلام حق، فعل حق و از سنخ وجود است حالا در این فصل راجع به این بحث می‌شود که غرض و غایت کلام حق تعالی چه هست؟

متکلم دو غرض از کلامش دارد

حضرت صدرا در ابتدا مقدمه‌ای را آوردند و می‌فرمایند: متکلم از کلام خودش دو غرض دارد: غرض اولی که در مرتبه اولی مقصود است و غرض ثانوی که در مرتبه بعد به متکلم تعلق می‌گیرد. غرض اولی از کلام متکلم ایجاد خود کلام است یعنی این حروف و کلمات ایجاد بشود و مخاطب متوجه بشود که این کلام امر است و این کلام کلام نهی است. پس غرض اول این است که خود کلام ایجاد بشود و غرض ثانوی اثری است که به این کلام امر یا کلمه نهی مترتب می‌شود مثلاً غرضی که به کلام امر



مترتب می‌شود اتیان یا اطاعت آن مخاطب از کلام امر است مانند فرمان (أقم الصلوه) در این فرمان غایت اول و غرض اول کلام حق ایجاد خود کلام امر است. اینکه این فرمان حق یا امر حضرت حق در خارج تحقق پیدا کند در غایت دوم از این کلام حق اطاعت مخلوقات از فرمان خداست. حضرت استاد به زیبایی فرمودند که هرچه انسان در کره زمین است با هر لهجه و زبانی (ترک، فارس، هندی، اروپایی و غیره) باید در یک اوقات خاص نماز را به عربی بخوانند چون فرمان خداست و دیگر نباید توجیه کنند که چون ما به زبان فارسی حرف می‌زنیم پس بهتر است که نمازمان را هم فارسی بخوانیم نه، این کلام امر و یک فرمان از جانب خداست و ما باید از آن اطاعت کنیم که البته یک عده اطاعت می‌کنند و یک عده هم عصیان می‌کنند.

فرمان أقم الصلوه جزء کدام دسته از اقسام کلام خدا هست؟

در پایان درس اشاره می‌کنیم که این فرمان أقم الصلوه حق جزء کدام دسته از اقسام کلام خداست؟ پس گفتیم متکلم از کلام خودش دو غرض دارد غرض اول این بود که کلام در خارج ایجاد شود و غرض دوم آن اثری است که بر کلام مترتب می‌شود. حالا بعد از این مقدمه می‌رویم سراغ کلام حق تعالی و اینکه غرض و غایت کلام حق تعالی چه هست؟ کلام حق تعالی امر ایجاد است. آیه ۸۲ از سوره مبارکه یس «إنما أمره إذا أراد شيئاً أن يقول له کن فیکون» امر حق تعالی هنگامی که چیزی را اراده می‌فرماید آن چیز تحقق پیدا می‌کند «کن» فعل امر است پس کلام حق تعالی امر است و امر حق تعالی امر ایجاد است و کلمه کن وجودی است و این کلام یا امر حق تعالی بر سه قسم است.

اقسام کلام حق

کلام اعلی، کلام اوسط، کلام ادنی که هر قسمت حکم خاص خودش را دارد. صفحه ۸ کتاب جدید خط چهارم حضرت ملاصدرا می‌فرمایند: «لان اقسام علی ثلاثه اقسام اعلی و اوسط و ادنی فاعلی الاقسام ما یکون عین الکلام مقصودا اولیا بالذات و لا یکون بعده مقصود اشرف و اهم منه لکونه غایه لما بعده»

کلام اعلی

قسم اول کلام، کلام اعلای خداوند است که همان کلمات تامات خدا هستند که در عالم عقول یافت می‌شود. در مقدمه بحث گفتیم هر کلام دو غرض دارد ولی کلام اعلای خدا فقط غرض اولی دارد غرض ثانی را دیگر ندارد. غرض اول از کلام اعلای خدا یا عالم معقول ایجاد آنهاست اما چرا غرض ثانوی را ندارد؟ چون عقول در رأس موجودات عالم قرار دارند، در رأس هرم عالم قرار دارند این نیست که یک موجودی اعلی یکی اعلی‌تر و بهتر از آنها باشند که عقول بخواهند به آن برسند. پس کلمات تامات خدا



یا عالم عقول غایت ثانوی را ندارند بلکه خودشان غایت هستند برای موجودات مادون تر و پایین تر. البته در پراتن از قول یکی از بزرگان باید بگوییم غایت عقول مجردة حق تعالی است چون اینها به خاطر مجرد صد درصدی که دارند فانی در حق هستند وجودشان مندرک، مضمحل و فانی در وجود حق تعالی است «و هذا مثل ابداعه تعالی عالم امره بکلمه کن» به عالم عقول، عالم امر هم گفته می شود و هم عالم قضای حتمی خداوند که «لا یرد و لا یبدل» یعنی هیچ تغییری و تبدیلی در آن نیست ایجاد آنها هم ابداعی است مثل یک چشم به هم زدن به خاطر اینکه اینها به مجرد امر حق تعالی که همان کن وجودی باشد تحقق پیدا می کنند دیگر نیاز به ماده و قبول ماده نیست فقط به امر حق هستند به همین علت به آنها عالم امر هم گفته می شود و این در مقابل عالم خلق است که مادیات باشند این قسمت اول کلام حق تعالی که اعلی ترین کلام حق است یعنی کلمات تامات یا عالم عقول.

کلام اوسط

اما قسم دوم از کلام حق تعالی «و اوسطها ما یكون لعین الکلام مقصود آخره» اوسط از کلام کلمات حق آن است که برای خود کلام باز یک مقصود دیگری غیر از خود کلام است، یک مقصود ثانوی در کار هست «ذلک کامره تعالی للملائکه السماویة و المدبرات العلویة الفلکیة والکواکبیه بما اوجب ا... علیهم ان یفعلوا من التدبیرات و التحریکات و الاشتیاق و العبادات و النسک الالهیة لغایات اخری عقلیه» قسمت دوم از کلام حق، ملائکه سماویة و مدبرات علویة اند یعنی نفوس افلاک ملائکه سماویة دسته ای از ملائکه هستند که مرتبه شان مرتبه نفسی است یعنی در عالم مثالی که یک مرتبه از عالم عقل پایین تر هست اما غرض اول از این کلام اوسط حق تعالی ایجاد در آنهاست و خدا با فرمان کن ملائکه سماویة یا همان نفوس فلکیة و کواکبیه را ایجاد کرد اما هر فلکی، هر کواکبی یک نفس مدبری دارد که این نفس مدبر این افلاک و کواکب را تدبیر می کند و اینها را به حرکت وادار می کند برای چه به حرکت وادار می کند؟ «لغایات اخری عقلیه» برای اینکه تشبه به عقل پیدا کنند چون اینها در جستجوی کمال هستند و می خواهند با این حرکت به جواهر عقلیه شبیه شوند پس این ملائکه سماویة یا نفوس فلکیة جرم خودشان را به حرکت در می آورد برای اینکه تشبه به عقل پیدا کنند و این حرکت یک عبادت است. زمین با گردش خودش دارد نماز می خواند، عبادت می کند آب با جریان خودش در حال عبادت است یا باران با باریدن خودش عبادت می کند و نماز می خواند و این عبادت تکوینی است که این موجودات دارند غرض ثانویه از ایجاد ملائک سماویة است «و کذلک ملائکه الطبائع الارضیة و الاجسام العنصریة» اجسام عنصریة و مادی هم ملائکی دارند در روی زمین هم فرشته هایی هست که ما آنها را نمی بینیم



این ملائکه ارضیه تدبیر اجسام مادی را به عهده دارند این نیست که باران به خودی خود بیارد. طبق روایات ملائکه‌ای موکل هستند که باران را می‌آورند ملائکه‌ها... عمال حق، کارگزاران حق تعالی این‌ها دست اندرکار تدبیر این عالمند که عبارتند از ملائکه مدبرات کوهها، ابرها، معادن، بادها و باران‌ها این ملائکه چه سماویه و چه ارضیه هیچ عصیانی ندارند و همیشه مطیع امر خدا هستند. این قسم دوم از کلام حق تعالی که در عالم نفوس یافت می‌شوند.

کلام ادنی

اما قسم سوم پایینترین قسم از کلام حق تعالی کلام ادنی است که در عالم طبیعت و دنیا یافت می‌شود که در درس‌های آینده حضرت استاد می‌فرمایند منظور از کلام ادنی این نیست که کلام حق تعالی ادنی باشد بلکه این مخاطب هست که ادنی است. این کلام حق کلام و امر تشریحی است که خدا نسبت به مکلفین داده و مکلفین هم دو گروه پرجمعیت از انس و جن هستند و این قسم کلام حق به واسطه نزول ملک به پیامبر منتقل می‌شود و پیامبر این اوامر و نواهی حق را به انس و جن ابلاغ می‌کند و این دو گروه انس و جن مخلوقند در همین عالم ماده در این عالم جنگ‌ها، عالم اضداد و عالم فساد هستند پس امکان اطاعت یا عصیان هست در این کلام ادنی یا امر تشریحی حق غرض اول این است که کلام امر یا کلام نهی در خارج تحقق پیدا کند ایجاد بشود و غرض دوم اتیان و اطاعت از این اوامر و نواهی است اما این غرض دوم گاهی تحقق پیدا می‌کند و گاهی تحقق پیدا نمی‌کند. یعنی یک عده اطاعت می‌کنند و یک عده عصیان می‌کنند البته معصومین تخلف نمی‌کنند آن‌ها اطاعت می‌کنند اما در غیر معصومین امکان تخلف وجود دارد این هم قسم سوم از کلام حق تعالی.

پس گفتیم کلام حضرت حق سه قسم است قسم اول کلام اعلی که کلمات تامات حقاند و در عالم عقول یافت می‌شوند. قسم دوم کلام اوسط که ملائک سماویه و ارضیه هستند و در عالم نفوس یافت می‌شود. قسم سوم کلام ادنی که از طرف حق به پیامبر ابلاغ می‌شود که به مخلوقین در این عالم طبیعت و دنیا برسانند.

سوال مربوط به فرمان اقم الصلوه

حالا فرمان اقم الصلوه جزء کدام قسم از کلام حق تعالی محسوب می‌شوند؟ کلام ادنی سوال خانم لیلاداد: اینکه فرمان اقم الصلوه مربوط به عالم ادنی است آیا در عالم مثال نیست؟ پاسخ خانم شعبانی: گفتیم دیگر این قسم توسط نزول فرشته و به واسطه پیامبر است. خانم رنگین کمان: خوب احتمالا به معنای این اقم الصلوه نباشد. خانم رنگین کمان: اصلا خانم لیلاداد عالم مثال چیست؟ پاسخ: ادامه این عالم است خانم رنگین کمان: ادامه یا بطن این عالم است یکی اینکه به نظرم روی عالم



مثال کمی کارکنیم اینکه فرمان اقم الصلوه تا جایی که ما شنیدیم فرمان‌های قرآن به تکلیف مربوط به عالم ناسوت هست درسته؟ حالا باز هم می‌شود رویش کار کرد. خانم گرمابدری: اصلا تکلیف فقط مربوط به این عالم است. خانم رنگین کمان می‌خواهم بدانم که فقط یکسری ملائکه هستند که سماوی‌اند و پایین نمی‌آیند و یکسری ملائکه ارضی‌اند که بالا نمی‌روند؟ خانم شعبانی: هرکدام وظیفه خاص خودشان را دارند. خانم رنگین کمان: می‌خواهم روی این فکر کنید نمی‌خواهم فقط بیان شود. خانم مرضیه ابویی: استاد در سوره حمد فرمودند که جنس ملائکه یکی هست اما دسته‌ای در آسمانند و دسته‌ای در زمین مسئولیت و وظایفشان با هم فرق می‌کند. خانم رضی زاده این هم نه اینکه بالا و پایین نمی‌روند بلکه مدبرات امر زمینیان هستند آن‌ها امور آسمانی را تدبیر می‌کنند. خانم رنگین کمان: پس ملائکه را با یک یا دو بال در نظر بگیریم. پایان



بسمه تعالی

ارائه دهنده: خانم ز. رعایت، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۸/۲۳

موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث عظمت نزول قرآن

بحثی را که امروز بیان می‌شود بیانش سخت است و با این ترکیب حروف، حق مطلب ادا نمی‌شود چرا که حضرت استاد می‌فرمایند: هم متکلم باید اثری از نور در درونش باشد که بتواند از کلام و کتاب الهی صحبت کند و هم مستمعین که این کلمات را می‌شنوند باید قابلیت جذب این حقیقت‌ها در درونشان وجود داشته باشد.

انسان در تکلم اول خود را می‌بیند

حضرت استاد نکاتی ناب و ارزشمند را که از برقرش جانشان برخاسته پیرامون کلام خلق و خالق بیان فرمودند که خلاصه‌ای از آن را ارائه می‌کنیم.

اینکه در کلام ناسوتیان وقتی یک انسان هنوز به مرحله انسانیت نرسیده وقتی می‌خواهد تکلم کند مهمترین نکته‌ای که آشکار می‌شود این است که کلام او در هنگام تکلم یک محور دارد و آن محور خود است یعنی هر کدام را که می‌گوید اول خودش را می‌بیند بعد بیان می‌کند اول مصالح و منافع خودش را در نظر می‌گیرد که آیا این کلامی که بیان می‌شود فایده‌اش برای چیست مبدا کلامی بیان کنم که به ضررم بیان بشود این‌ها را می‌بیند سپس بیان می‌کند. یعنی تمام کلامش برای غرض و هدف است. انسان در حال تکلم تمام عیوب درونی‌اش از غرور و کینه و تکبر و خودی و بی‌مواالاتی و ولنگاری که از نشناختن ارزش‌هاست را در چنته‌ای می‌ریزد آن را می‌کوبد و در لحظه تکلم تمام این مایه درون به جوشش می‌آید و حرارت آن از حلقومش خارج می‌شود. یعنی ابتدا ترتیب حروف است، دوم تکمیل حروف است، سوم ایجاد کلمات و چهارم مجموع کلمات و خارج شدن آن از بین دو لب ارزشمندی در کلام انسان

حالا این کدام زمان ارزشمند می‌شود؟ وقتی که این کلام را ببرد به منزله فلسفه و حکمت و عرفان و آن را از یک استاد عالی درس بگیرد تا بفهمد شهوت و غضب و سبیت و حیوانیت و حتی شیطانیت که در درونش وجود دارد چطور باید مهار بشود که از حیوانیت به انسانیت سوق پیدا کند و بعد از اینکه انسان شد اینجاست که کلامش ارزشمند می‌شود. این است که با نشستن سر سفره یک حکیم سهم والایی به او در عالم عنایت می‌شود چون حکیم با زحمات چندین و چند ساله‌اش قرآن را به جانش نشانده و جلوات آیات قرآنی در نشست و برخاست و سخن و عملش مشاهده می‌شود سپس او با بیان یک کلام با نگاه انداختن تمام ارزش‌های خودش را با موج کلام یا موج نگاهش به او انتقال می‌دهد البته اگر



مخاطب شایسته باشد و قدرت گرفت را داشته باشد. متکلمی که با اراده سخن می‌گوید در حقیقت این کلام از رشته جان او برخاسته پی و رگ و جسم و جان و خون او همه هماهنگ می‌شوند تا او کلامی را ایجاد کند. پس در واقع این کلام از تمام شراشر عین متکلم ابراز می‌شود پس اینجا می‌خواهد چه بگوید؟ می‌خواهد بگوید کلام انسان یعنی هستی او همه هستی‌اش را خلاصه کند تا با یک کلمه بله یا نه ابرازش کند. حضرت استاد می‌فرمایند: یک زن با یک کلمه بله که با شرایط خودش بیان می‌شود با مردی که تماما با او نامحرم بوده از نظر شرع به محرمیت او در می‌آید چرا؟ چون لفظ بله از تمام شراشر عین او بروز کرده یعنی خلاصه عین اوست از جوهر او برخاسته از عقل او، از تفکر او، از همه مهمتر از نفس قدسی الهی او برخاسته. لذاست تا لحظه قبل همه قوانین شرع منع رابطه بین این و آن بوده اما با یک کلمه بله تمام قوانین شرع منع‌ها را از رابطه این و آن برمی‌دارد و تغییر می‌کند. لذاست حضرت استاد می‌فرمایند: باید بدانید تمام شرافت و عظمت و عزت و احترام یک انسان خلاصه در کلام اوست حالا اگر بشر و لنگار گاهی ارزش کلامش را نمی‌داند چرا؟ چون ارزش خودش را ندانسته اصلا ارزش کلام یک انسان با هیچ رقمی عوض نمی‌شود به هر نسبتی که بهای این اشرف مخلوقات بالاتر و عزیزتر باشد کلام او هم ارزشمندتر است. این است که اولیاء خدا یا کلامی به زبان نمی‌آورند اگر هم کلامی را بیان کنند اول ارزش را گزیدند دانستند که تمام بهای آن‌ها در کلامشان خلاصه می‌شود. این است که می‌گویند اول مراقبه یک انسان در مسیر سیر و سلوک هم مراقبه در بیان و هم در کلام است. لذاست کلام نماینده عینیت‌هاست و بالاترین تأثیر کلام زمانی است که رخ به رخ متکلم باشیم. چون یکی از مباحث بسیار بسیار مهم و اساسی در موضوع تکلم خود متکلم است چرا که تکلم با نهایت شور و شوق و عشق متکلم است یا نهایت کراهت متکلم است چون متکلم شیره آنچه که در درون دارد از گونه‌هایش مانند اشعه ساطع می‌شود اگر متکلم اهل انتقال حق باشد تمام چشم و حالات و صورتش هم انتقال دهنده حقیقت‌هاست و انسانی هم که درونش پر از دغل و نیرنگ‌ها باشد موج کلام او مانند سرنیزه‌ای به خون مخاطب وارد شده و شیره درونش را به مخاطب منتقل می‌کند این است که حضرت استاد با آن بیان بسیار شیوا و رسائشان می‌فرمایند تأثیرهای عالی کلام از رخ به رخ بودن و چهره به چهره بودن آن‌هاست. حضرت استاد (رحمه... علیه) می‌فرمایند: تا تو انسان واقعا آن بیماری خودنگری را حل نکنی بدبینی‌ات را از بین نبری خونت را پاک و مصفی نکنی اصلا برقرشی از دل نداری و بروز نمی‌کند و تا برقرش نور بروز نکند هم سنخ نور آیات قرآن نشود او هنوز خفاش صفت است چرا که صفت خفاش آن است که از نور فرار می‌کند و معنی نور را نمی‌فهمد. عارفی در قرب یار به گریه افتاد از او پرسیدند تو که در قربی چرا نالانی؟ پاسخ داد ای دوست تو از رمز ما بی‌آگاهی زیرا در بعد یا انتظار



قرب یار هست تا وقتی که انسان حق را نیافته باشد در انتظار یافتن حق است و تا در بعد است به امید وصل است و همین امید وصل او را شاد نگه می‌دارد.

پس فایده تکلم اعلام و اظهار است و متکلم می‌تواند با کلام لفظی آنچه در ضمیر و باطن خود دارد را بروز بدهد و تکلم در انسان به این صورت است که هوایی که انسان تنفس می‌کند به مخارج ۲۸ گانه حروف در دهان برخورد می‌کند و این حروف ۲۸ گانه ساخته می‌شود و از ترکیب این حروف کلمات ساخته می‌شود.

کلام حضرت حق

اما کلام خالق چگونه است؟ کلام حضرت حق غیر از تکلم ناسوتی است، لسانی و لفظی نیست، به حروف ترتیبی نیاز ندارد، برای غرض و هدف نیست، از سنخ و حروف و اصوات نیست. یعنی صوت نیست که شنیده شود بلکه کلام حق فعل حق است و از سنخ وجود است. کلام حق با فرمان کن بوجود می‌آید. کلام حضرت اله صفت نفسی است یعنی وقتی از کلام اله می‌خواهیم صحبت کنیم کلام حضرت اله عین ذات اوست و برای توصیف کلام اله ما هیچ مستمسکی یعنی امر زائدی از عینیت اله نداریم که به آن مستمسک شویم و کلام اله را تعریف کنیم کلام حق کلامات تامات است. تامات یعنی تام و تمام یعنی خلل و نقصی در او وجود ندارد. چون عین جلال و جمال الهی است. پس کلمات تامات حق عالم لایزال الهی است، غیب‌الغیوب حق است، نهایت جلوه او، نهایت اشراق اوست. حضرت استاد می‌فرماید: یک دیده حق‌شناس می‌خواهد که این کلمات تامات حق را بیابد. در اصطلاح عرفا کلمات تامات جواهر عقلیه‌اند که از حروف عالیه ایجاد شده است. یعنی سلسله عقل می‌تواند حقیقت آن را بیابد نه سلسله ترکیب حروف جوهر شدن و بسیط شدن می‌خواهد تا به اقیانوس جواهر عقلیه خداوند شناور شود. جلوه و سنخیت درون می‌تواند کلمات تامات را بیابد پس فهم جوهر عقلیه از عقل است نه از لفظ آن هم عقل فعال اگر به درجه عقل فعال رسید چیزی از نور قرآن در درونش حاصل می‌شود. پس رسیدن به عالم لایتناهای کلام... درجه عقل فعال را می‌طلبد چنانی که خصوصیات کسی که بخواهد کلمات تامات را بیابد

حاج ملاهادی سبزواری (اعلی...مقامه) در شرح منظومه‌شان در این رابطه اشاره می‌کنند که آن کسی که بخواهد کلمات تامات اله را بیابد باید چه خصوصیتی داشته باشد.

اول اینکه باید قوه علّامی خودش را قوی کند یعنی علم خودش را یعنی پرشود از علم قوه نظری. خودش را قوی کند. انسانی که درونش خالی از علم باشد او نباید انتظار داشته باشد که بتواند کلمات تامات را بشنود.



مرحله دوم اشاره می‌شود به نور عقل فعال «هوعقل منفعل» نیروی عقل فعال خارج از حقیقت ذات او نیست این انسان عقل دارد ولی عقلش حالت انفعالی دارد باید این عقلش از حالت هیولایی دربیاید به فعلیت برسد، درجاتی طی کند و این انسان به منازل و مقاماتی از انسانیت برسد اینجاست که عقلش می‌تواند از نور عقل فعال بهره بگیرد که در مورد مقام قدیس نبوت یعنی حضرت محمد(ص) چون عقل اول عالم و عین عقل فعال عالم هستند بنابراین بدون تعلیم بشری و بدون اینکه معلمی را دیده باشد کلمات تامات الهی را دریافت می‌کند. پس هر انسانی در هر مقام و منزل که به نام انسان باشد نفس قدسی الهی او توان دارد که به عقل فعالش مترتب بشود تا این انسان به مقام عقل فعال مترتب نشود یعنی به مقام ولایت و نبوت مترتب نشود نمی‌تواند از علم بهره‌گیری کند. اینجاست که حضرت استاد می‌فرمایند: آیا کسی حق دارد به تحلیل کلمات تامات پردازد؟ حضرت استاد می‌فرمایند: تو می‌توانی بیابی اما وقتی فؤاد تو یک برقیش پیدا کند و چون عاشقی برآستان قدیس کلمه تامه اله زانو بزنی تضرع و التماس کنی که مولایم می‌خواهم تو را بیابم اگر فؤاد تو برقیشی پیدا کرد برقیش از عاشق و پذیرشی از معشوق وقتی دل تو به آن مقام راه یافت که حروف عالیه اله و جواهر عقلی اله را بیابی که از نفس رحمانی ساطع شدند تو هم باید گونه او شوی تا بتوانی او را بیابی «بسم...الرحمن الرحیم علم القرآن» این‌ها کلمات تامه الهی‌اند که از مکنونات مخزونات اله ساطع شدند. اگر برقیشی از آن آیات و کلام الهی برجان عارف بتابد آنجاست که می‌تواند در نور آیات قرآن شناور شود و تا ما شایسته نباشیم کلمات تامات اله را نمی‌یابیم تا محرم او نشویم به بزم قرب او راه پیدا نمی‌کنیم. پس ما و شما که مرکب و فقیریم چگونه می‌توانیم علی(ع) و فاطمه(س) که کلمات تامات حق هستند را بشناسیم؟! اینجاست که باید به فرمایش حضرت استاد کتائف را بریزیم همه را بشویم تا بتوانیم کلمات تامات او را بیابیم.



بسمه تعالی

ارائه دهنده: خانم ن. نعیمی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۰۹/۰۱

موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث کلام و کتاب

بحثمان در جلد هفتم اسفار در کلام بود، که کلام به چه معنی هست که در جلسه قبلی گفته شد.

هدف از کلام متکلم

اما فصل (۲)، صفحه: ۵ در «فی تحصیل الغرض من الکلام» یعنی هدف از کلام چیست؟ یعنی وقتی که

یک متکلم کلامی را می گوید هدفش از این کلامی که می گوید چیست؟

وقتی که متکلم کلامی را می گوید دو تا هدف از این کلامی که ابراز می کند دارد.

هدف اولی که دارد: اعلام ما فی الضمیر است، یعنی آنچه که در درون هست به خارج منتقل می کند.

و هدف دومی که از این کلامش دارد امثال است که به معنی فرمانبرداری و اطاعت است.

حضرت صدرا می فرمایند:

«اعلم أن الغرض الأول للمتکلم فی إرادة الکلام إنشاء أعيان الحروف و الکلمات و إيجادها من الضمیر

فی المخارج و هو عين الإعلام»

می فرمایند: هدف اولی از تکلم و ایجاد کلام آن است که حروف و کلمات در خارج ایجاد بشوند و از

ضمیر بیرون بیایند و این از ضمیر بیرون آمدن یعنی ضمیر را اعلام کردن. این بیرون آمدن یک نوع نحوه

تنزل است و آن حقیقت درونی تنزل پیدا می کند.

اما غرض اولی متکلم را گفتیم آن است که درون خودش را می خواهد اعلام بکند که اعلام ما فی الضمیر

هست. و غرض ثانی (دوم)، امثال و استماع مخاطب است که امثال را گفتیم به معنی اطاعت و

فرمانبرداری است.

اقسام کلام از نظر هدف متکلم

به همین لحاظ حضرت صدرا آمدند کلام را از لحاظ هدف به سه قسم تقسیم کردند: ۱- کلام اعلی ۲-

کلام اوسط ۳- کلام ادنی

که کلام اعلی، کلامی است که غرض ثانی عین غرض اول است. غرض ثانی که گفتیم امثال بود،

فرمانبرداری مخاطب بود. غرض اول، اعلام ما فی الضمیر بود. وقتی که این هر دو با هم یکی شوند و

عین هم باشند، اینجا کلام ما می شود کلام اعلی که از آن به کلمات تامات یاد شده.

اما کلام اوسط، کلامی است که غرض ثانی (فرمانبرداری و اطاعت) غیر از غرض اول (که اعلام ما

فی الضمیر) باشد. اما این غرض ثانی ملازم و غیر قابل انفکاک از غرض اول است، یعنی این فرمانبرداری



و اطاعت با اعلام ما فی الضمیر با همدیگر ملازم اند، یعنی همدم اند، همراه اند و غیر قابل انفکاک، یعنی از هم جدا شدنی نیستند. در خارج وقتی که کلام را خداوند اعلام می کند، این وجودش با فرمانبرداری اش یکی است، از هم جدا نیست.

اما کلام ادنی که نازل ترین کلامها است، این است که غرض ثانی غیر از غرض اول است. غرض ثانی (امثال) بود و غرض اول اعلام ما فی الضمیر بود؛ اینها عین هم نیستند، از هم جدایند و می شود در خارج این دو تا را از هم جدا کرد.

از نظر وجودی و تقسیم بندی جهان وجودی به این قسم اعلی می گویند عالم عقول یا همان قضای الهی. قسم دوم، عالم نفوس یا فرشتگان مدبر الهی هستند. و قسم سوم همین عالم ماده و جهان و طبیعت است.

غرض ثانی عین غرض اول است

اما توضیح اینکه غرض ثانی عین غرض اول است و غرض ثانی غیر از غرض اول است، یک توضیحی کوتاه می دهیم:

گفتیم که قسم اول کلام که کلام اعلی است، که غرض ثانی عین غرض اول است، غرض ثانی که امثال و فرمانبرداری مخاطب بود و غرض اول اعلام ما فی الضمیر، این دو تا عین هم اند در خارج و مثل هم اند. قسم اول که موجودات مجردة تامه هستند با آن کلام یافت می شوند، آنها آیات الهی هستند و غیب را خداوند سبحان با آفرینش آنها ایجاد می کند و آنها را برای غرض زائد بر ذات آنها ایجاد نمی کند. یعنی این طور نیست که برای یکسری کارها آفریده شده باشند و بخواهند از طریق انجام دادن آن کارها کامل شوند (گفتیم عالم عقل هستند)، آنها در حد عقل اند، بدوشان یعنی پیدایششان و حشرشان یعنی غایتشان یکی هست، نه اینکه کمال ندارند و غرض ندارند، بلکه کمال آنها و غرض از آفرینش آنها و حشر آنها که غایتشان هست با بدو آفرینششان با هم آمیخته است. غایت اینها با وجود اینها آمیخته شده، یکی شده است، دیگر در این دنیا لازم نیست که کاری را انجام بدهند که به آن هدف غائی شان برسند، بدوشان و حشرشان یکی است، یعنی غرض ثانی عین غرض اول است.

حضرت صدرا می فرمایند: از قول فیلسوف اکرم است (که بعضیها افلاطون را گویند و بعضی هم آنها را شاگردان افلاطون می نامند) «ما هو و لم هو» اینها یکی هست. «ما هو» چیستی، اینکه چه هستند و «لم هو» برای چه به وجود آمدند، یکی است. «ما هو» یعنی چه هستند، وقتی که خداوند چیزی را می آفریند می گوئیم این چه هست و بعد می گوئیم برای چه هست؟ پس «ما هو» و «لم هو» آنها یکی است. یعنی چیستی شان و اینکه برای چه آفریده شدند، یکی است. یعنی هویت اینها و غایت اینها یک چیز است مصداقاً، یعنی آنچه که در خارج هست «ما هو» و «لم هو» اینها یکی است، گرچه مفهوم «ما هو» و «لم هو»



«هو» با هم فرق می‌کند. مفهوم «ما هو» یعنی چیستی، و «لم هو» برای چه؟ «چیستی آن‌ها» و «برای چه» این دو تا با هم فرق می‌کند، اما مصداقشان که در خارج هستند یکی است؛ یعنی آنچه نفس حقیقت آن‌ها را تشکیل می‌دهد که همان هستی آن‌ها باشد، نفس کمال و غایت این‌ها را تأمین می‌کند. (که اگر در درس حشر یادتان باشد خانم رضی‌زاده یک‌بار گفتند که این‌ها منفک و مندرک در اله هستند و چیزی جدای از اله نیستند.) این‌ها باقی به بقاء... هستند، وجه... هستند و ما سوی... به حساب نمی‌آیند. اگر ما بخواهیم این‌ها را ماسوی... به حساب بیاوریم، آنموقع هدف این‌ها غیر از وجود این‌ها می‌شود، اما چون این‌ها ماسوی... نیستند و تفاوتی بین هدف و وجود این‌ها نیست و اگر ما این‌ها را وجه... بدانیم، پس غرض ثانی عین غرض اول است.

و حضرت صدرا می‌فرمایند: «و هی کلمات... التامات و الإنیات العقلیات التي لا تبید و لا تنقص» این‌ها کلمات... هستند و کلمات تامات حق‌اند، انبیات عقلیه حق‌اند که هلاکت و نقص و زوال در این‌ها راه ندارد. «و لیس الغرض من إنشائها منه تعالی سوی أمر...»

غرض این‌ها غیر از آفرینش این‌ها چیز دیگری نیست که بخواهند بعد از آفرینش کاری انجام بدهند تا به آن غرض و هدف برسند. پس این شد کلام اعلی یا کلمات تامات الهی یا همان عالم قضای الهی.

غرض ثانی غیر از غرض اول است اما غیر قابل انفکاک

اما قسم دوم که گفتیم که غرض ثانی غیر از غرض اول است، غرض ثانی امثال (فرمانبرداری و اطاعت) غیر از غرض اول که اعلام ما فی‌الضمیر بود، غرض ثانی غیر از غرض اول بود، اما همدم و غیر قابل انفکاک بود. همدم یعنی همراه و همیشگی و غیر قابل انفکاک یعنی از این‌ها جداشدنی نیستند غرض ثانی‌شان، یعنی برای آنچه که آفریده شدند از خود این‌ها و وجود این‌ها چیزی نیست که بخواهیم در خارج از هم جدا کنیم. غیر از خود وجود مقصودی بر این‌ها مترتب است، یعنی هدفی دارند که نه تنها مفهوماً غیر از وجود این‌ها است مصداقاً هم غیر از وجود این‌هاست.

مفهومشان با همدیگر جدا هست ولی در خارج هم این‌ها از همدیگر جدا نیستند، آن مقصود ثانی در خارج ممکن نیست که از آن‌ها منفک شود و جدا شود و یعنی هدفشان از آن‌ها جدا نیست. این‌ها همان فرشتگان مدبر الهی هستند، که فرشتگان مدبر ارض و سماء هستند. خداوند این‌ها را آفرید و هدف از آفرینش این‌ها تدبیر ارض و سماء است که در اثر این تدبیر به اهداف عقلی‌شان نائل می‌شوند و این تدبیر و نیل به اهداف آن‌ها از هم جدا نیست، یعنی نمی‌توانند نافرمانی از حضرت حق بکنند.



گفتیم غرض ثانی که امتثال و اطاعت و پیروی از متکلم هست از این‌ها جدا نیست، یعنی اصلاً نمی‌توانند از فرمان حق عصیان کنند که خداوند می‌فرماید: «لایعصون... ما أمرهم و یفعلون ما یأمرون» سوره تحریم، آیه ۶

یعنی چون امتثال و اطاعت فرمان حق ضروری است، قهراً نیل به اهداف هم ضروری است که فرشتگان اهداف خودشان را نائل می‌شوند. یعنی هدفشان از آفرینش این‌ها همان اطاعت و فرمانبرداری حضرت حق است که هیچ‌گاه از این‌ها جدا نیست و هیچ‌وقت عصیان و نافرمانی نمی‌کنند. که بعضی از این فرشتگان به فرشتگان سماوی و بعضی فرشتگان ارضی هستند و بعضی فرشتگان ارضی که بحر و دریا و کوه و... این‌ها را تدبیر می‌کنند. حتی این فرشتگانی که ارضی هستند و دریا و کوه و دشت و بیابان را تدبیر می‌کنند، این‌ها چه مستقیماً از خداوند فرمان بگیرند، چه به وسیله فرشتگان سماوی فرمان بگیرند، باز هم جایی برای عصیان ندارند. اصلاً فرشته از هر قسمی که باشد معصوم است. همینکه امر تکوینی اله به مدبران ارض و سماء می‌رسد، آن‌ها امتثال می‌کنند، یعنی فرمانبرداری می‌کنند که خداوند در موردشان فرمودند: «و یفعلون ما یأمرون» یعنی تا فرمان رسید اطاعت می‌کنند و فرمان خدا هم همان و اطاعت این‌ها همان.

که حضرت علی (ع) در نهج البلاغه وقتی که فرشتگان را تبیین می‌کنند و آسمان‌ها را شرح می‌دهند، می‌فرماید: جایی حتی برای افکندن یک جرم پوستی نیست مگر آنکه در آنجا یک فرشته مشغول سجود باشد. پس این قسم دوم بود که عالم نفوس فرشتگان هم به آن می‌گویند.

سؤال خانم رنگین‌کمان: دوباره بیان حضرت علی (ع) را بخوانید و بگویید یعنی چه؟ جایی حتی برای افکندن یک جرم و پوستی نیست مگر اینکه فرشته‌ای در حال سجود باشد. یعنی آنقدر تعداد فرشته‌ها زیاد هست که حتی جایی برای پوست انداختن این‌ها در آسمان و زمین نیست و آن‌ها در حال سجودند. پس خلاصه این شد که کلام اوسط این بود که مربوط به عالم فرشتگان و نفوس بود که مدبران امرند، آفریده شدند برای تدبیر مسائل سماوی و ارضی و هدف از آفرینش این‌ها که تدبیر هست ملازم با آفرینش آن‌هاست یعنی همدم و همراه آفرینش آن‌هاست و قابل جدا شدن نیست و موجود معصیت‌کننده از جانب فرمان خدا نیستند.

غرض ثانی غیر از غرض اول هست ولی قابل انفکاک در خارج

و اما قسم سوم که گفتیم غرض ثانی از غرض اول جداست و در خارج هم می‌شود این‌ها را از هم جدا کرد، عالم ناسوت یا این عالم ماده است که به کلام تشریحی حق هم آن را تعبیر کردند که قسم سوم امر و نهی هست برای تهذیب انسان‌ها. که انسان‌ها موجودی مختار و متفکرند و در این نشئه زندگی



می کنند که عصیان و خلاف در آن نشئه هست و نشئه اول که اصلاً عصیان محال است، و نشئه دوم اصلاً عصیان راه ندارد. اما در این نشئه سوم که عالم ماده است بسیار خلاف و عصیان در آن است. در اینجا غرض اول، اعلام است و اتمام حجت است و غرض ثانی، تکامل خود انسان هست و تهذیب خود انسان هست و خروج انسان از ظلمات به سوی نور است.

این هدف ثانی گاهی از هدف اول منفک است و گاهی منفک نیست که این نازل ترین کلام است، چون در نازل ترین نشئه است. نشئه این از دنیا پست تر و پایین تر نیست. در این نشئه امکان عصیان هست و تنها جایی که عصیان نمی شود معصومین (علیهم السلام) هستند که معصوم اند و عصیان نمی کنند، البته امکان تخلف و تعصی هست، اما آن ها عصیان نمی کنند و این ها مکلفین جن و انس هستند که مأمورند به یکسری تکالیف که باید آن ها را انجام بدهند و خصوصیات این عالم این است که عالم ترکیب و احداث و اضداد هست و عالم کون و فساد است و این موجود متفکر و مختار باید برای تدبیراتی از جمله شرع و تکالیف شرعی داشته باشد تا به آن اهداف عالی خود برسد. حالا گاهی بعضی ها این تدابیر را، این شرایع را انجام می دهند و بعضی انجام نمی دهند و امتناع می کنند.

پس این قسم که نازل ترین اقسام کلام «یحتمل الطاعة و العصیان» طاعت و عصیان هر دو محتمل است، بعضی از موجودات مطیع اند و بعضی از موجودات عاصی هستند و این همان کلام تشریحی حق است که از طریق کتاب و ارسال رسل به بندگان و جن و انس از طرف خداوند انزال می شود.



بسمه تعالی

ارائه دهنده: خانم ویسی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۰۹/۱۵، تاریخ تدریس: ۱۳۷۸/۰۷/۱۳

موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث کلام و کتاب

صفحه ۱۰: «الفصل (۳) فی الفرق بین الکلام و الکتاب و التکلم و الکتابه» فصل سوم در تفاوت میان کلام و کتاب و سخن گفتن و نوشتن است.

نظر بعض صاحبان کشف و شهود در تفاوت کلام و کتاب

«قال بعض المحققين إن کلام ... غیر کتابه» بعضی از صاحبان کشف و شهود فرموده‌اند: همانا کلام الهی غیر از کتاب او می‌باشد.

«و الفرق بینهما بأن أحدهما» و فرق گذاشته‌اند بین آن دو این چنین که یکی از آن دو یعنی «و هو الکلام بسیط و الآخر» کلام بسیط بوده و دیگری یعنی «و هو الکتاب مرکب» کتاب مرکب است. «و بأن أحدهما من عالم الامر» یعنی کلام از عالم امر «و الآخر» و دیگری (یعنی کتاب) از عالم خلق است. «و الأول دفعی الوجود» و کلام دفعی (یکجا و یک مرتبه) است «و الثانی تدریجی الوجود» و دیگری یعنی عالم خلق تدریجی (اندک اندک می‌آید). «لأنّ عالم الأمر خال عن التضاد و التکثر و التغير» زیرا عالم امر (برکنار می‌باشد) خالی از تضاد و ناسازگاری و تکثر و نو شدن و دگرگونی است.

«لقوله تعالی» چنانکه در قول حق تعالی می‌فرماید: «و ما أمرنا إلا واحدة کلمح بالبصر» (سوره مبارکه قمر - آیه ۵۰) فرمان ما جز یکی نیست، چون به هم خوردن مژه‌های چشم. «أو هو أقرب» یا نزدیک‌تر از آن نیست. (سوره مبارکه نحل - آیه ۷۷)

سخن ما به هر چیزی وقتی اراده وجود آن کنیم این است که به او بگوییم باش، او وجود یابد. (نحل - ۴۰)

«و أما عالم الخلق فمشمتمل علی التکثر و التغير و معرض للأضداد» ولی عالم خلق اشتمال و احاطه بر تضاد و ناسازگاری و تکثر و تغییر دارد.

«لقوله تعالی» چنانکه در قول حق تعالی می‌فرماید: «و لارطب و لایابس إلا فی کتاب مبین» (سوره مبارکه انعام - آیه ۵۹) خشکی و تری نیست مگر آنکه در کتاب مبین است.

فصل سوم از موقف هفتم در فرق کلام و کتاب و همچنین تکلم و کتابت است. حضرت ملاصدرا (اعلی...مقامه) در این فصل ۳ تا تفاوت بین کلام و کتاب حق تعالی را از بعضی عرفا نقل می‌کنند



(که اینجا نظر محی‌الدین عربی هست در فتوحات مکيه‌اش) و سپس خودشان اظهار نظر می‌فرمایند و فرق بین کلام و کتاب را بیان می‌کنند. و اما آن سه تا فرق بین کلام و کتاب خدا از بیان عرفا این است:

۱- کلام حق تعالی از سنخ عالم امر است یعنی عالم تجرد، عالم اشراق (شاهد مثال سوره مبارکه نحل - آیه ۴۰) «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (قول و کلام ما، امر است).
 (وقتی که چیزی را بخواهیم) این است و جز این نیست گفتار ما مَر چیزی را، چون بخواهیم بیافرینیم آن را، آنکه بگوییم مر او را که بشو، پس می‌شود. (شاهد مثال دیگر سوره مبارکه یس - آیه ۸۲) «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» جز این نیست امرش چون چیزی را، آنکه می‌گوید مر او را بشو، پس می‌شود.

تفسیر المیزان: اشاره به تعابیر مختلف از ایجاد خدای متعال به قول، کلمه، امر، اراده و قضای خدا.
 از ترکیب دو آیه ۴۰ سوره نحل و آیه ۸۲ سوره یس به دست می‌آید که خدا، امر خود را قول هم نامیده، همچنانکه امر و قولش را از جهت قوت و محکمی و ابهام‌ناپذیری حکم و قضا نیز خوانده «و ما أَعْنَى عَنْكُمْ مِنْ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ الْحُكْمُ لِلَّهِ» (سوره یوسف / ۶۷)
 ترجمه: و نمی‌توانم حادثه‌ای را که از سوی خدا حتمی است از شما دفع کنم. حکم و فرمان تنها از آن خداست.

و نیز فرموده: «و إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (سوره بقره/۱۱۷) و هنگامی که فرمان به وجود آمدن چیزی را صادر کند فقط به آن می‌گوید باش، پس بی‌درنگ می‌باشد.
 آنچه که خدا از وجودش بر اشیاء افاضه می‌کند که به وجهی همان وجود اشیاء موجود است، همان امر و قول و کلمه اوست که قرآن در هر جا به یک نحو تعبیرش می‌کند. پس خدای سبحان نخست اراده چیزی را می‌کند و قضایش را می‌راند سپس به آن امر می‌کند و می‌گوید باش و او می‌شود. یعنی قول حق همان فعل او است، اما کتاب حق تعالی از سنخ و عالم خلق است یعنی عالم ماده. شاهد مثال، (سوره اعراف/۵۴) «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ» آگاه باشید برای اوست آفرینش و فرمان (آیات دیگر: یونس/۳- هود/۷- سجده/۴)

علامه طباطبائی خلق و امر در آیه را نه به معنای دو جهان مستقل بلکه به معنای قدرت آفرینش خدا و فرمان او می‌داند. منظور از خلق آفرینش نخستین است. معنای امر، فرمان تکوینی خدا به مخلوقات برای فرمانبرداری از اول خلق: ایجاد ذوات موجود، امر: تدبیر آنها و ایجاد نظام احسن و زمین آنهاست.



۲- کلام حق دفعی الوجود است. زیرا عالم امر ابداعی است در لحظه به وجود آمد یعنی شتاب در ایهام و القا است، زود مفهوم و معنا را بیان می نماید. شاهد مثال: سوره مبارکه قمر/ آیه ۵۰ «و ما أمرنا إلا واحدة کلمح بالبصر» و فرمان ما یک امر بیش نیست، همچون یک چشم بر هم زدن. (لمح: نگاه تند، چشم به هم زدن، اشاره با چشم) تعبیر به «لمح بصر» از ضیق عبارت است و چون چشم بر هم زدن زمانی است ولو زمانی کوتاه باشد می برد.

«أو هو أقرب» (سوره مبارکه نحل - آیه ۷۷) یا نزدیک تر از آن نیست. چون اصلاً زمانی نیست برای دفع زمانی بودن. اگر اشاره به چشم بود ممکن است کسی خیال کند که زمان کوتاهی دارد، زیرا چشم بر هم زدن دو فعل است: باز کردن و بستن چشم. این دو جمله آیه اشاره ای است زنده و گویا به قدرت بی انتهای خداوند که او امرش ضرب الاجل اند و باید او امر را به فوریت بگیرند. (در عالم امر - ضد، تکثر، تغیر هم وجود ندارد).

اما عالم خلق، عالم طبیعت و ماده است و تدریجی الوجود و حادثه زما. چون خلق به اندازه ها برمی گردد «و لارطب و لایابس إلا فی کتاب مبین» (سوره مبارکه انعام / ۵۹) ترجمه: و نه تری و نه خشکی، مگر در کتابی روشن (لوح محفوظ) باشد. تر و خشک ضد هم هستند و در کتاب حق است، به معنی احاطه علم او که بر همه چیز است. رطب، آنکه زنده ماند و یابس، آنکه بمیرد.

پس عالم خلق، دارای تکثر، تغیر، تضاد و حادثه هاست.

۳- فرق سوم: کلام حق تعالی بسیط است و کتاب حق تعالی مرکب است.

پس دانستیم که خلق و امر دو واژه قرآنی به معنای آفرینش موجودات و تدبیر آنهاست با کاربردی خاص در فلسفه و عرفان به معنای عالم مادیات و عالم مجردات.

حضرت استاد (رحمة الله علیه) می فرمایند: بزرگان برای اینکه بتوانند فرق بین کلام و کتاب بگذارند، یکی از این ها منتسب به عالم امر و دیگری را منتسب به عالم خلق کرده اند. مگر امر و خلق در حیطة فرمان او نیست؟ ما باید بپذیریم که امر او عین خلق اوست و خلق او عین امر اوست.

نظر حضرت صدرا در تفاوت کلام و کتاب

حضرت ملا صدرا بعد از نقل این سه تفاوت کلام و کتاب حق تعالی تحت «أقول» نظر خودشان را بیان می فرمایند: کلام و کتاب یک حقیقت است که با دو اعتبار، (دو حیثیت) لحاظ می شود. و تغایر آن



اعتباری است. چون انسان مظهر و مثال حق است، نه مثل او «لیس کمثله شیء» ابتدا این تفاوت اعتباری که بین کلام و کتاب انسان هست را توضیح می‌دهند و بعد در مورد حضرت حق تبیین خواهند فرمود. با توجه به معنی کلام و کتاب، عالم امر به قول و کلام اجمالی الهی بودن سزاوارتر است، چنانکه عالم خلق با فعل و کتاب تفصیلی الهی بودن سزاوارتر است. کتاب تفصیلی مطابق با عالم امر و کلام اجمالی حق تعالی است. کلام ... مشتمل بر آیات الهی است. آنگاه که کلام تشخص و تنزل یابد کتاب می‌شود. همانگونه که اگر امر نازل شود فعل می‌شود، عالم عین کتاب ... است و آیات آن نیز اعیان ممکنات و صور موجودات است. «لا حول و لا قوة إلا بالله العلی العظیم»



بسمه تعالی

ارائه دهنده: خانم م. عبدی (کارگر)، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۰۹/۲۹

صفحه ۱۲ کتاب جدید و ۱۰ کتاب قدیم

بحثمان در مورد جلد هفتم اسفار از فصل سوم است. بحث در فرق بین کلام و کتاب است. چون متکلم و کاتب از اسماء حسناى خداى متعال است، خدا این افعال را به خودش نسبت داده و فرموده خدا متکلم است. «و کَلَّمَ ا... موسى تکلیماً» و همچنین فرمود: «علی نفسه الرحمة» و تعبیرات گوناگونی دیگر که در قرآن و سنت در مورد کلام و کتاب به خداوند نسبت داده شده است. حالا بحث در این است که:

سؤال: آیا کلام و کتاب عین هم‌اند یا غیر هم‌اند؟

در فرق بین کلام و کتاب دو نظر است، در نتیجه در فرق بین تکلم و کتابت هم دو نظر هست. نظر اول: نظر بعضی از اهل کشف و شهود و نظر دوم: نظر حضرت ملاصدراست.

نظر بعض محققین در تفاوت کلام و کتاب

بعضی از محققین نظرشان درباره کلام و کتاب این است که کلام و کتاب حق غیر هم‌اند. دلیل هم می‌آورند و می‌گویند: زیرا کلام خدا بسیط است، دفعی است و از عالم امر است، اما کتاب خدا مرکب است، تدریجی است و جزء عالم خلق است و دارای تکثرات هم هست. این‌ها دلیل دیگری که می‌آورند این است که می‌گویند: کتابت از آن جهت که دارای نقوش فراوان هست، پس لوح می‌طلبند و هر حرفی هم غیر از حروف دیگر است، پس حروف کثیر و مرکب‌اند و با عالم خلق در ارتباطند. اما کلام این چنین نیست که نقوشش جدای از هم باشند، دفعتاً یافت می‌شود، بسیط هم هست. پس خداوند نسبت به عالم امر متکلم است، نه کاتب و نسبت به عالم خلق کاتب است، نه متکلم. این در واقع عصارة این بود از نظر بعضی اهل کشف و شهود که همان محققین باشند.

توضیح در معنی تدریجی و دفعی

حالا می‌خواهیم به نظر حضرت ملاصدرا پردازیم. اینجا یکی از اساتید یک نکته‌ای را فرمودند، برای اینکه ما این معنی تدریجی و دفعی را در مورد خود انسان بفهمیم. فرمودند: وقتی که ما به عنوان انسان یک مطلبی را می‌خواهیم بفهمیم، باید بیاییم حداقل چند صفحه کتاب بخوانیم. به عنوان مثال باید مقدمه‌اش را بفهمیم، ذی‌المقدمه‌اش را، نتیجه‌اش را بفهمیم. این مراحل تدریجی است. اما یکجا هست که خداوند می‌آید اراده این می‌کند، عنایتی می‌کند به بنده‌اش برای اینکه آن بنده آن مطلب را فهم بکند



می‌آید مطلب را القاء به ذهن آن بنده می‌کند. اینجا می‌شود کلام و این معنا دفعتاً فهم می‌شود. (این حالا در مورد انسان)

حالا برویم سراغ نظر ملاصدرا، پس ما متوجه شدیم که نظر اهل محققین چه بود. گفتند کلام و کتاب غیر هم هستند.

نظر حضرت صدرا در کلام و کتاب حضرت حق

کلام و کتاب یک حقیقت واحدند، این‌ها با هم یک اتحاد ذاتی دارند، ذاتاً یکی هست اما فرق آن‌ها فرق اعتباری است، نه یک فرق واقعی. می‌فرمایند که اگر ما بیایم کلام و کتاب را در انسان بفهمیم از باب «من عرف نفسه فقد عرف ربه» پس می‌توانیم کلام و کتاب الهی را هم درک کنیم. زیرا کسی که خودش را بشناسد به همان مقداری که آیت حق است، خدا را هم می‌شناسد. و می‌فرمایند هر چند خداوند «لیس کمثله شیء» است، یعنی مثل ندارد اما مثال و آیت دارد و سراسر جهان هستی آیات الهی‌اند. مخصوصاً انسان که آیت کبرای حضرت حق است.

مراحل کلام و کتاب در انسان

حالا وقتی که این انسان که آیت کبرای الهی باشد می‌خواهد تکلم کند کلام و کتابش به چه شکل است؟ پس وقتی که این آیت الهی یعنی انسان که می‌خواهد تکلم یا کتابت کند هم بر کلامش کتابت صدق می‌شود و هم بر کتابش کلام صدق می‌شود. یعنی انسانی که هم کلام دارد و هم کتاب، هم کلام او کتاب است و هم کتاب او کلام، چرا؟

حضرت صدرا این‌طور مثال می‌زنند درباره این آیت الهی، می‌فرمایند: انسان در موقع تکلم نفسی را به فرمان نفس ناطقه از جوف و باطنش خارج می‌کند که این نفس که از باطن خارج می‌شود هیچ تعین در آن نیست و به آن هم صوت می‌گوییم. این نفس در مسیر خروجش به مخارج فم (دهان) برخورد می‌کند و متعین می‌شود و حروف بیست و هشت‌گانه و هیئت‌های گوناگون و کلمات در نفس او نقش می‌بندد. پس در این برخوردها از این یک نفس و دم ممتد حروف بیست و هشت‌گانه و هیئت‌ها و کلمات گوناگون درمی‌آید.

پس در واقع یک نفس است که در تطورات گوناگون حروف و کلمات مختلفی را ایجاد می‌کند. این حروف و کلمات نفس مقیدند و از نفس جدا نیستند. حالا این قید را که برداریم همان دم و نفس می‌مانند. انسان وقتی که دم برنیورد (به عبارتی وقتی دهان بسته باشد) نه کلامی هست، نه کتابی، نه نقوش و نه صوری. حضرت صدرا می‌فرمایند: ما گفتیم که انسان آیت الهی است، دارای یک نفس انسانی هست، وقتی این نفس را از بطنش خارج می‌کند کلمات و صور مختلف را به آن متعین می‌کند.



و حضرت صدرايي می آیند نَفَس انسانی را تشبیه می کنند به نَفَس رحمانی حق. چرا این کار را می کنند؟ برای اینکه ما درک نکنیم آن کلام و کتاب حق را. برای ما یک نفسی (دم) هست که با صور حروف و کلمات متعین می شود. همچنین برای خدا هم یک نَفَس رحمانی است. این است که این نَفَس با صور امکانیه متعین می شود و صورت های مختلفی را ایجاد می کند، والا خودش تعین ندارد. (این مبحث را قبلاً در درس وجود و ماهیت گرفتیم).

پس حضرت صدرائی برای فهم کلام آمدند نَفَس انسانی را که تعینی ندارد، از بطن خارج می شود و متعین می شود به حروف تشبیهش کردند به نَفَس رحمانی حق. یعنی آن فیض منبسط حضرت حق که فرمودند این تعینی ندارد و این نفس رحمانی با صور امکانیه هست که متعین می شود.

پس همین یک نفس ممتد کشیدن آیت و نشانه آن دم وجودی است به نام نفس رحمانی که فیض منبسط خداوند است و از مکن فیض ظهور می کند و جهان را با این ظهور روشن می کند.

پس همان طوری که خدای سبحان نَفَس رحمانی دارد به نام فیض منبسط و وجود مطلق. این فیض منبسط که از خداوند نشأت می گیرد یک امر واحد است و این نفس رحمانی تعینی ندارد ولی در تنزلات و مراتب، تعینات گوناگون را می پذیرد و در هر درجه و منزل مقید می شود.

۲- در یک مرحله متعین به عقل می شود. ۳- در یک مرحله متعین به نفس می شود. ۴- در یک مرتبه انسان می شود. ۵- در یک مرتبه ارض و سماء می شود. انسان هم که آیت کبرای حق است نَفَس انسانی دارد و دمی که از بطن انسان بیرون می آید یک نَفَس است ولی این دم هم در اثر برخورد حروف و کلمات گوناگون را ایجاد می کند.

پس ما می بینیم که در آن نَفَس انسانی ترکیب و بساطت است که این بسیط بودن و مرکب بودن از شئون این نفس رحمانی است.

سؤال: چرا این نفس رحمانی حضرت حق تعین پیدا می کند؟

تا پوشیده هایی که عبارتند از اسماء الحسنای الهی و صفات العلیای حق ظهور پیدا کنند. یعنی شئون الهیه را ظاهر کنند. تمام موجودات همه شئون حضرت حق اند. پس انسان هم با آن نَفَسش این مکنونات غیبی و باطنی اش را ظاهر می کند. پس با نَفَس رحمانی حضرت حق، موجودات عالم پیدا می شوند و با نَفَس انسانی مکنونات درونی انسان پیدا می شوند.

حالا حضرت ملاصدرا می فرمایند که بعد از اینکه ما این مقدمات را گفتیم، حالا می خواهیم به اینجا پردازیم که:



«إذا تقرر هذا فنقول صورة هذه الألفاظ و الكلمات لها نسبتان نسبة إلى الفاعل و المصدر و نسبة إلى القابل و المظهر»

بحث ما هنوز در همان کلام و کتاب است که حضرت صدرایی فرمودند یک حقیقت‌اند به دو اعتبار، حالا اینجا می‌خواهند توضیح بدهند. ما گفتیم این صور و نقوشی که از این دم انسانی خارج می‌شود و ما به آن‌ها تعبیر کلمه و حروف می‌کنیم، این‌ها فقط به نفس انسان نسبت داده می‌شوند، به یک نفس انسانی به همان دم فقط نسبت داده می‌شوند منتهی به دو اعتبار ما می‌آییم نسبتش می‌دهیم.

پس فرمود: این صور، الآن که من دارم صحبت می‌کنم صوری دارد از این نفس خارج و متعین می‌شود. می‌فرمایند: پس این صور و نقوش که ما آن‌ها را همان حروف بیست و هشت‌گانه و کلمات تعبیر می‌کنیم، این‌ها را ما فقط به همین نفس و دم نسبتش می‌دهیم منتهی به دو اعتبار.

سؤال: حالا این دو اعتبار چیست؟ فرض اول: این نفس قابل است. فرض دوم: این نفس فاعل است. چه اتفاقی می‌افتد؟ وقتی که ما می‌گوییم این نفس قابل است، پس قابل همیشه یک فاعلی نیاز دارد. قابل ربطش می‌شود به عالم امکان، ربطش به عالم مخلوق است، پس آماده پذیرش است.

حالا این فاعل چه هست؟ چه باید عنایت بکند؟ اینجا می‌فرمایند: فاعل همان نفس ناطقه است که اراده می‌کند صور را به این دم افاضه می‌کند و این دم یا همان نفس انسانی این صور را می‌پذیرد می‌شود قابل و این نقوش می‌شوند کتابت.

اما در فرض دوم می‌آییم این‌طور اعتبار می‌کنیم که خود این نفس فاعل است، دیگر قابل نیست. (در فرض قبلی قابل بود.)

حالا اینجا خودش فاعل است. پس وقتی که فاعل است باید فعل انجام بدهد، دیگر قرار نیست پذیرش صورت بگیرد. پس خود این نفس می‌آید تعینات و کلمات را ایجاد می‌کند. پس اگر دهان بسته باشد این نفس و هوا دیگر خارج نمی‌شود و در نتیجه کلامی هم موجود نمی‌شود، یعنی فاعلیتش هم نیست. پس این کلمات موجود شدند، چون نفس موجود است.

اینجا سؤالی پیش می‌آید: پس در اینجا نفس ناطقه چه کاره است؟ در واقع آن هم یک فاعل است، باید یک افاضه‌ای بکند. اینجا می‌فرمایند: بله، این نفس ناطقه در اینجا فاعل بعید است. در واقع این نفس انسانی از آن مراتب نفس ناطقه است. پس نفس می‌شود فاعل قریب و نفس ناطقه می‌شود فاعل بعید. نتیجه: اگر نسبت قابل به نفس بدهیم نقوش می‌شوند کتابت و صحیفه، اگر نسبت فاعل به نفس بدهیم نقوش می‌شوند کلام.



پس هر چه نگاه می‌کنیم صور و نفس در واقع ذاتشان یکی است به دو اعتبار، در یک اعتبار این مجموعه می‌شود کتاب و در یک اعتبار می‌شود کلام. پس کلام و کتاب ذاتاً یکی هستند در اعتبار مختلف‌اند.



بسمه تعالی

ارائه دهنده: خانم ل. سادات. میرعابدینی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۱۰/۰۶

موضوع: فصل الاول فی تحصیل مفهوم التکلم

یکی از مباحث ملاصدرا که به احتمال زیاد از دیدگاه محی الدین عربی تأثیر پذیرفته، بحث کلام الهی است. به همین دلیل ملاصدرا موقف هفتم از سفر سوم کتابشان را اختصاص می دهند به موضوع کلام و کتاب الهی. لذا ابتدای مطلب را چنین آغاز می کنند:

فصل اول: «فی تحصیل مفهوم التکلم» در اینکه تکلم به چه معنا هست. می فرمایند ریشه تکلم از کلم به معنی جرح وارد کردن و ثقبه ایجاد کردن در مخاطب است. آیات قرآن هم که از مصدر جلال الهی حق صادر شده اند در دل مخاطب ثقبه ایجاد می کنند. می فرمایند تکلم یکی از صفات های نفسی است که در دیگران اثرگذار است. درحقیقت کلامی که از جان باشد جان را می سوزاند. استاد تعبیر کردند که اگر انسان بخواهد به مرحله سیر الی... وارد بشود اول مرحله تکلم اوست که باید اصلاح شود. چون کلام ریشه در درون دارد. پس اگر کلام بخواهد اصلاح شود باید درون اصلاح شود. درونی که متزلزل باشد کلامش هم متزلزل است.

فصل الثانی «فی تحصیل الغرض من الکلام»

فصل دوم در تحصیل غرض کلام است. یعنی وقتی متکلم حرفی می زند هدفش چیست؟ او دو هدف دارد ۱- اعلام ما فی الضمیر ۲- امثال و فرمانبرداری از کلام. این دوگانگی که دو تا غرض باشد در بعض اقسام کلام حق متحقق می شود. در یک قسم یک غایت است در دو قسم دو غایت هست. چرا؟ «لان الکلام علی ثلاثه اقسام» کلام خدا سه قسم است. (اعلی و اوسط و ادنی) که اعلی عقول اند و اوسط ملائکه سماویه و ارضیه و نفوس فلکیه اند و ادنی هم کلام تشریحی است.

فصل سوم: تفاوت کلام و کتاب و تکلم و کتابت

این فصل مطابق با فاتحه پنجم از مفتاح اول کتاب مفاتیح الغیب است. ملاصدرا در بسیاری از آثارشان نظرات محی الدین را بیان می کنند گاهی می فرمایند صاحب فتوحات گفته، گاهی می گویند بعض اهل کشف و شهود و گاهی هم می گویند بعض اهل تحقیق.

اینجا می فرمایند بعض محققین گفتند. در کتاب فتوحات بیانشان بعض اهل کشف و شهود است که منظورشان محی الدین عربی است.



تفاوت کلام و کتاب الهی از نظر بعض اهل تحقیق

بعض اهل تحقیق گفتند: بین کلام و کتاب الهی تفاوت در رتبه وجودی است. می گویند: کلام خدا حالت بسیط دارد اما کتابت مرکب است یعنی بر روی کاغذ نوشته می شود. و مرکب از حروف و کلمات است. کلام خدا دفعی است و کتاب خدا تدریجی. یعنی این قرآن که بر پیامبر نازل شد بصورت صوت بود و به یکباره، نه بصورت کتابت که حالت تدریجی داشته باشد. بعد نتیجه می گیرند که کلام از عالم امر است و کتاب از عالم خلق. یعنی رسول... (ص) کلام الهی که حالت بسیط داشت را از عالم امر استماع کرد بعد تلاوت کردند و کتاب وحی آنچه شنیدند شروع کردند به نوشتن. آن شد کتاب... پس کتابت در عالم خلق اتفاق افتاد، اما بر رسول... (ص) کلام بسیط از عالم امر نازل شد.

تفاوت کلام و کتاب الهی از نظر حضرت ملاصدرا

فرق کلام و کتاب الهی اعتباری است نه اینکه درجه ای از درجات وجود عالم کلام باشد و درجه ای از درجات عالم وجود کتاب. بلکه به یک اعتبار کتاب است و به یک اعتبار کلام. هرشئی که در این جهان خلق می شود یک چهره ثباتی دارد و یک چهره متغیری. یک چهره وجود دارد و یک چهره امکان. وجود و امکان دو چهره یک واقعیت اند نه دو چهره جدا، این طور نیست در خارج وجود از امکان ممتاز باشند. چهره ای که به مبداء فاعلی مربوط است وجود است و کلام و چهره ای که به مبداء قابلی مربوط است امکان است و کتاب. خدا نسبت به این ها هم متکلم است هم کاتب. فیض خدا نسبت به همه این ها هم تکلم است هم کتابت.

این موضوع را با مثال روشن کردند. درست است که خدا مثل ندارد اما دارای مثال و آیت است. و انسان که آیت کبری حق است و خلیفه خدا پس شناخت انسان او را به خدا رهنمون می کند. انسان وقتی نفس می کشد و شروع به تکلم می کند چه اتفاقی می افتد؟ این نفس او با مخارج دهان برخورد می کند و حروف و کلمات شکل می گیرند. یعنی آن نفس اولیه مطلق است و این حروف و کلمات مثل فاطمه، علی و... که تشکیل شدند مقید. این از انسان. اما در مورد خدا می فرمایند خداوند یک فیض منبسط دارد به نام نفس رحمانی. این نفس رحمانی تنزل می کند. وقتی تنزل می کند یکی عقل می شود یکی نفس یکی سماء می شود یکی ارض و این وجودات مقیده با آن فیض منبسط تفاوت اطلاق و تقیید است والا تفاوت و میزی بین آنها نیست مثل همان اطلاق و تقییدی که بین نفس انسانی است با حروف و کلمات.

این معنا را که بیان کردند می فرمایند «فاذا تقرر هذا فنقول: صوره هذه الالفاظ و الکلمات لها نسبتان نسبه الی الفاعل و المصدر و نسبه الی القابل و المظهر. فالاولی بالوجود و الثانی بالامکان».



صور این الفاظ و کلمات دو نسبت دارد فالاولی که نسبت به فاعل باشد و جوب است. و ثانی که نسبت این الفاظ به مظهر باشد، امکان است. «فهی باحد الاعتبارین کلام و بالاعتبار الاخر کتابه» این الفاظ و کلمات به یک اعتبار کلام است و به اعتبار دیگر کتابت. همان فرق کن و فیکون. فیضی که در خارج محقق می شود اگر به خدا نسبت داده می شود کلام و اگر به ممکن نسبت دادیم می شود کتاب. جهان که فیض خداست اگر این فیوضات به قوایل و ماهیات استناد داده بشوند جهان می شود کتاب... و خدا کاتب. و اگر این وجودات را به خدا نسبت دادیم سراسر جهان می شود کلام... و خدا می شه متکلم. پس جهان هم کلام حق است و هم کتاب حق. خدا هم کاتب است و هم متکلم. پس دو نظر بیان شد. اول دید اهل تحقیق که کلام و کتاب را دو مرتبه از مراتب فیض منبسط می دانند، و مجردات را کلام... و مادیات را کتاب... می دانند.

دوم نظر ملاصدرا: عالم هم کلام... است هم کتاب... متنها به دو اعتبار. ملاصدرا برآنست این نظر در پیشینیان نبود و در معاصرین من هم نیست و باید به این نظر ارج نهاد. چون این نظر مخصوص این راقم است. می فرمایند با این مبنایی که من ارائه دادم بسیاری از اختلافاتی که بین اهل کلام و بین اشاعره و معتزله است حل می شود. آن ها که عالم را قدیم می دانند یا حادث، می شود بین آن ها را جمع کرد. مساله سرّ فنای عالم کون و زوال عالم کون را می شود حل کرد. سرّ معاد روحانی و جسمانی را می شود با این حل کرد.

نظر حضرت استاد موسوی: آیا می توان پذیرفت بین کلام و کتاب الهی تقدم و تأخر باشد؟
آیا در عالم اولوهیت می توانیم این تفکیک را قبول کنیم یعنی می توان پذیرفت که کلام الهی غیر از کتاب است و تکلم غیر از کتابت است؟ آیا می شود پذیرفت که بین کلام و کتاب الهی تقدم و تأخری است؟ اصلاً قرآن کتاب الهی است یا کلام الهی؟

نباید بین عالم امر و عالم خلق تباینی قائل شد. باید بپذیریم که امر او عین خلق اوست و خلق او عین امر اوست. یعنی کلام او عین کتاب اوست و کتاب او عین کلام او است. اگر بگوییم کلام از عالم امر و کتاب از عالم خلق است مبادا دوگانگی در ذات اله تجسم داده شود و در این صورت به خیلی اشکال ها در توحید برمی خوریم. بلا تشبیه بلا تشبیه اگر بخواهیم مثال بزنیم آب یک آب است در جایی حرارت زیاد است آب بصورت بخار درمی آید و اگر حرارت کم باشد مایع می شود. یعنی ترکیبات در بخار آب با خود آب تفاوتی ندارد. آب یک آب است ما یک مظلوف داریم و دو ظرف. ظرف عالم امر و عالم خلق. مظلوف هم کلام... است. کلام... وقتی در ظرف عالم امر قرار بگیرد کلام و مجرد است و وقتی در ظرف عالم خلق بریزد کتابت و مرکب است.



طبق این نظر، آیا کلام حق تمام شد و دیگر قابل استماع نیست؟ اینکه حضرت موسی کلام خدا را از درخت استماع کرد، یا برای حضرت ابراهیم به گونه‌ای دیگر بروز کرد، آیا این فقط اختصاص به دوران خاص بوده یا نه، کلام خداوند را اگر یک انسان اهل راز بشود حتی اگر کتاب هم در برابرش گشوده نباشد می‌تواند آن را استماع کند؟

آیا می‌شود این‌گونه گفت اینکه رسول ا... (ص) در غار حرا آیات را گرفتند چون یک جاذبه قوی در ایشان ایجاد شد که توانستند کلام ا... را که در عالم معلق است دریافت کنند. یعنی این آیات در عالم متجلی بوده باید یک عظمتی چون مقام عظمای رسول ا... (ص) شرایط را برای خودش در خلوتی فراهم کند تا بتواند آیات را جذب کند. شعشعانیت الفاظ قرآن آنقدر قوی است که هر کسی شایسته دریافت این کلام نیست.

الان هم که آیات قرآن خوانده می‌شود این مظروف است که به ظرف درونمان ریخته می‌شود هرچه ظرف درون خالی از اغیار و تکثر باشد حالت نور محض پیدا می‌کند و هرچقدر پر از اضداد و تغیر باشد بصورت مسوده ته نشین می‌شود.

پس نتیجه اینکه کلام و کتاب عین هم‌اند. آن‌هایی که سنخیت با کلام می‌یابند یعنی خالی از تکثر و تغیر و اضداد می‌شوند از شیوه کلام خرسندند و غرق در نور کلام می‌شوند اما آن‌هایی که آنچنان سنخیت ندارد حروف را می‌خوانند از پوشش کتاب در وجدند.

در انتهای مطلب هم به تاسی از بیان حضرت استاد بیان می‌کنیم که نور ولایت و نبوت و عصمت در عالم جاری و ساری است این ما هستیم که باید شایستگی را در خودمان ایجاد کنیم تا در جذبه آن نور قرار بگیریم.

نهایت سپاس از حضرت استاد موسوی



بسمه تعالی

ارائه دهنده: خانم عرفانه بلوکات، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۱۰/۱۳

موضوع: عظمت نزول قرآن جلد هفتم اسفار ص ۱۲

دیدگاه اشاعره و معتزله در کلام الهی

ص ۱۲ جلد ۷: «أهل المذاهب الكلامية في باب الكلام و عمدتهم طائفتان المعتزلة فقالوا إن المتكلم من أوجد الكلام و الأشاعرة فقالوا إنه من قام به الكلام و قد صدق التعريفان عليه بالاعتبارين و منها كيفية حدوث العالم منه تعالی إذ نسبة هذا العالم إلى الباری عند جماعة نسبة الكتاب إلى الكاتب و عند طائفة أخرى نسبة الكلام إلى المتكلم لكن طائفة أخرى رأوا أن النسبة إليه تعالی غير هاتين النسبتين 'ألا له الخلق و الأمر و منها سر فناء العالم الكوني و زواله و دثوره و منها»

به گفته معتزله، متکلم کسی است که کلام را ایجاد می کند. به گفته اشاعره، متکلم آن است که کلام قائم به اوست. با توجه به تحلیل یادشده، این دو تعریف از دو جهت بر حق تعالی صادق است. از وجه ایجابی و نسبت کلام به فاعل، سخن معتزله درست است و از وجه امکانی و تحقق کلام در قابل، سخن اشاعره درست است.

«و منها كيفية» حل کیفیت حدوث عالم از حق تعالی با این بیان که از نظر گروهی نسبت عالم به باری تعالی مانند نسبت کتاب به کاتب است و از نظر گروهی دیگر، مانند نسبت کلام به متکلم است. البته حق این است که نسبت عالم به حق تعالی نه نسبت کلام به متکلم است و نه نسبت کتاب به کاتب. در جلسه امروز می خواهیم نظر اشاعره و معتزله در کلام الهی را مورد بررسی اجمالی قرار دهیم. برای مقدمه بحثمان خوب است که مروری به این موضوع داشته باشیم:

تقسیم بندی صفات حق به ثبوتیه و سلبيه

یکی از مباحث مهم علم کلام موضوع صفات خداوند است که اقوال مختلفی در مورد آن مطرح شده است. و در یک تقسیم بندی کلی به دو قسم تقسیم می شوند صفات ثبوتیه، (جمالیه و کمالیه) و صفات سلبيه، جلالیه

صفات ثبوتیه، جمالیه، کمالیه: مقصود آن دسته از صفاتی هستند که کمالی از کمالات خداوند را بیان کرده و جنبه ثبوتی و وجودی دارند مانند: علم، قدرت، حیات و...
جمالیه و کمالیه: هیچ صفت نیکویی را نمی توان در نظر گرفت که خداوند به آن متصف نباشد. خداوند وجود کامل است و هر وجود کامل تمام صفات نیکو را داراست.



صفات سلبي (جلال) صفاتي است که بر نقصان و ضعف دلالت دارد؛ لذا از خداوند سلب می شود مثل جهل، جسمانیت و مکان. پس هر صفتی که حاکی از نقص باشد از خداوند سلب می شود.

تقسیم بندی صفات ثبوتیه به ذاتیه و فعلیه

۱- صفات ذاتی: آن دسته از صفاتی هستند که از ذات الهی انتزاع می شوند. این صفات را از آن جهت ذاتی می نامند که در انتزاع آنها نیاز به وجود موجودات دیگر نیست و ذات همواره متصف به آنهاست مانند حیات، قدرت و علم

۲- اما صفات فعلی: حاکی از نوعی رابطه بین خدا و خلق است، مانند خالقیت و رازقیت آن دسته از صفات خدا هستند که از ارتباط ذات الهی با مخلوقات او، انتزاع می شوند و به عبارتی برای انتزاع آنها، ذات خدا به تنهایی کافی نیست بلکه باید مخلوقات هم وجود داشته باشند. مانند صفت «خالق» که از وابستگی وجودی مخلوقات به ذات الهی انتزاع می شوند و زمانی خدا به صفت خالقیت متصف می شود که هم خدا و هم مخلوقات و هم رابطه میان خدا و مخلوقات در نظر گرفته شود. در این صورت صفت خالقیت را انتزاع کرده و می گوئیم خداوند خالق موجودات است. به این ترتیب اگر خدا را بدون وجود مخلوقات در نظر بگیریم متصف به خالق و رازق نمی شود ولی در مقابل، برای انتزاع صفات ذاتی نیازی به فرض مخلوقات و موجودی غیر از خداوند نیست.

بیان صفت ذاتی و فعلی در اصطلاح قدیمی

هر صفتی که بتوان خداوند را به مقابل و ضد آن وصف کرد، صفت فعل است، و هر صفتی را که نتوان خداوند را به مقابل و ضد آن وصف کرد، صفت ذات است. بنابراین قدرت، علم و حیات از صفات ذاتی الهی اند، چون خداوند به مقابل و ضد آنها وصف نمی شود، زیرا مقابل آنها نقص وجودی است. همچنین صفاتی مانند اراده، رضا و غضب، حب و بغض از صفات فعل خواهند بود، زیرا وصف خداوند به مقابل آن محال نیست. مثلاً گفته می شود خداوند ظلم به بندگان خود را اراده نکرده است. بر این اساس، عدل از صفات ذات الهی خواهد بود، ولی بنابر اصطلاح نخست از صفات فعل است.

اقوال در ذاتی یا فعلی بودن تکلم

کلام یا تکلم یکی از صفات الهی است. آیا این صفت تکلم از صفات ثبوتیه ذاتیه است یا صفات ثبوتیه فعلیه؟

در نظر معتزله: صفات ذات، عین ذات هستند ولی صفات فعل زائد بر ذات هستند.



معتزله صفات فعل و ذات را قدیم و ازلی نمی دانند. ایشان هیچ چیز حتی صفات ذاتی را موصوف به قدم نمی شمردند؛ زیرا معتقدند که قدم، وصف مخصوص ذات است و از سوئی صفات فعل مترتب بر فعل هستند و چون فعل حادث است این اوصاف نیز موصوف به حدوث می شوند نه قدم.

ص ۱۲ جلد ۷: «أهل المذاهب الكلامية في باب الكلام و عمدتهم طائفتان المعتزلة فقالوا إن المتكلم من أوجد الكلام و الأشاعرة فقالوا إنه من قام به الكلام»

به گفته معتزله، متکلم کسی است که کلام را ایجاد می کند. به گفته اشاعره، متکلم آن است که کلام قائم به اوست.

معتزله و برخی از متکلمان امامیه معتقدند خدا متکلم است یعنی أوجد الكلام کلام را ایجاد می کند و کلام از فعل او انتزاع می شود نه اینکه از صفات ذات او باشد بلکه از صفات فعل است و معتزله کلام حق را حادث و از جنس اصوات و حروف اند که در عالم ماده و زمان به وجود می آیند تلقی کردند. از کلام الهی به کلام لفظی تعبیر می کنند یعنی کلام الهی همان اصوات و حروفی است با نظم خاصی تألیف شده اند و بر معنای مخصوصی دلالت می کنند. مقاضی عبدالجبار معتزلی در کتاب شرح الاصول الخمسه، در تعریف کلام می گوید: کلام چیزی است که از دو حرف یا بیشتر تشکیل شده باشد، یا عبارتست از حروفی که با نظم خاصی ایجاد می شوند.

کلام الهی قائم به ذات خدا نیست چون ذات الهی منزله است از اینکه محل اصوات و حروف حادث باشد، معتقد شده اند که کلام الهی قائم به غیر است. گویند کلام الهی یعنی قدرت حق بر ایجاد حروف و اصوات در اجسام و در غیر (مظفر، محمدحسن، دلائل الصدق لنهج الحق)، خداوند به اعتبار این که در غیر خود کلام را ایجاد می کند «متکلم» است و همانطور که کلام حق در شجره موسی (ع) یا طور سینا تجلی پیدا کرده است بدین جهت این فرقه کلام خداوند را حادث و از صفات فعل دانستند. کلام باری را و حادث دانسته اند.

معتزله کلام الهی را به معنی «ایجاد کلام» و یا «قدرت بر تکلم» می دانند.

معتزله کلام لفظی را برای خداوند اثبات می کنند و معتقدند کلام خداوند ایجاد الفاظ و اصوات در عالم خارج است (قاضی عبدالجبار و شیخ مفید) حضرت علی (ع) کلام خداوند را فعل الهی دانسته و فرموده است: هر چیزی را که بخواهد ایجاد کند می گوید باش، پس آن چیز موجود می شود. این گفته خداوند از مقوله صدا و ندا نیست، بلکه کلام او فعل او است که آن را ایجاد می کند «يقول لمن اراد

كونه: «كن! فيكون، لا بصوت يقرع، و لا بندا يسمع، و انما كلامه سبحانه فعل منه انشاء و مثله»



امام علی علیه السلام، نهج البلاغه، خطبه ۱۸۶ .

اشاعره : «الأشاعرة فقالوا إنه من قام به الكلام» به گفته اشاعره، متکلم آن است که کلام قائم به اوست. اما به عقیده اشاعره، کلام حق تعالی مانند کلام آدمیان از جنس صداها و حروف نیست؛ بلکه کلام خدا صفتی ازلی و قدیم است و قائم به ذات الهی است.

قائم به ذات یعنی چه؟ اشعری‌ها گویند: صفات خداوند نه عین ذات و نه غیر ذات، بلکه قائم به ذاتند یعنی نه می‌توان گفت که خود اویند و نه می‌توان گفت که غیر اویند.

کلام خداوند نیز کلام نفسی است (میر سید شریف . فخررازی) نه لفظی.

«الكلام هو اظهار ما فی الضمیر» کلام یعنی اظهار آنچه در ضمیر است. هر گوینده‌ای که در مقام سخن گفتن برمی‌آید، مراد و مافی‌الضمیری دارد. مراد آنان از کلام نفسی، معانی در ضمیر متکلم است متکلمان اشعری چنین امر باطنی را کلام نفسی مینامند آن‌ها الفاظ را کلام لفظی می‌دانند که کاشف از آن باطن‌اند.

اشاعره معتقدند قرآن و دیگر کتب آسمانی که بر پیامبران الهی نازل شده است، کلام لفظی و حادث‌اند، ولی کلام لفظی، یعنی حروف و اصوات حقیقت کلام نیست، حقیقت کلام یا کلام حقیقی، کلام نفسی است، یعنی حقیقی است در نفس یا ذات متکلم که کلام لفظی بیانگر آن است. کلام نفسی در خداوند، صفت ذات و قدیم است.

مرادشان این بود که قرآن مخلوق نیست

از دیدگاه اشاعره، کلام الهی معنایی قائم به ذات حق تعالی موسوم به کلام نفسی و مدلول کلام لفظی است.

معتزله، کلام نفسی را باطل دانسته و گفته‌اند: کلام نفسی همان علم به مدلول است و چیزی جدای از علم حق نیست.

نظریه سوم : حکمت متعالیه

تکلم در آثار مختلف حضرت صدرا

صدر المتألهین در کتاب‌های اسفار و مفاتیح الغیب چیزی درباره صفت ذات یا فعل بودن تکلم نمی‌گوید؛ ولی در کتاب المبدأ و المعاد تصریح می‌کند که تکلم عین ذات است؛ پس ایشان تکلم را صفت ذات می‌دانند. در کتاب شرح حدیث اصول کافی آن را از اوصاف فعلی می‌دانند.

از این دو دیدگاه ملاصدرا می‌توان دو وجه بیان کرد:



۱) صدرالمتألهين می گوید مقصود اولیة تکلم ، اعلان مافی الضمیر است . اگر متکلمی نهان خود را با لفظی یا مانند آن بیان کرد، او تکلم کرده است کلام یک مقصود اولی دارد که همان اعلان و اظهار باطن است.

۲) مقصود ثانوی نیز دارد که همان استماع و امثال و ترتیب اثر است زیرا ماده اصلی کلام کلم است که به معنای تأثیر بر غیر است. ملاصدرا معتقد است کلام از آنجاکه اثر و انفعالی در گوش و نفس دیگران ایجاد می کند، کلام نامیده می شود.

مراتب کلام

کلام اعلی: کلام را در مرتبه اول از اوصاف ذات بدانند در اولین مرتبه از مراتب تکلم ، متکلم ذات خداوند و کلام از اوصاف ذاتی است ؛ اولین مرتبه از مراتب کلام را ذات خداوند می داند . امیرالمؤمنین می فرماید : «یامن دلّ علی ذاته بذاته» دالّ ذات اوست و مدلول نیز ذات است خداوند از آنجا که با ذاتش بر ذاتش دلالت می کند به اولین مرتبه کلام ، کلام اعلی می گویند . مقصودی برتر از آن وجود ندارد. تحقق این قسم از کلام ، مانند ابداع و ایجاد عالم امر، با «کن» است که در آن موجودات مجرد تام ایجاد می شوند آن ها کلمات الهی اند که غایتشان با وجودشان یکی است.

کلام اوسط: اما در مراتب بعدی که خداوند متکلم و مخلوقات و ماسوی ... کلام الهی اند، کلام از اوصاف فعلی است ؛ براین اساس ، او در شرح اصول کافی، کلام را صفات فعلی می داند.

کلام اوسط مانند نفوس فرشتگان است که مدبرات امرند و برای تدبیر مسائل سمائی و ارضی آفریده شده اند؛ غرض دوم کلام غیر از غرض اول است ؛ ولی ملازم با آن است . این نوع کلام ولی هدف آفرینش ، که تدبیر است ، ملازم با آفرینش آن هاست و عالم آن ها عالم تخلف و عصیان نیست : «لا یعضون ... ما أمرهم و یفعلون ما یؤمرون» (تحریم / ۶) صدرالمتألهین از تعبیر «یفعلون ما یؤمرون» استفاده می کند که امر خداوند ملازم با اطاعت آن هاست و از یکدیگر جدا نمی شوند؛ زیرا نفرمود «یفعلون بما یؤمرون» بلکه فرمود «یفعلون ما یؤمرون» به دنبال امر، بلافاصله اطاعت تحقق پیدا می کند.

کلام ادنی: قسم ثالث از اقسام کلام که ادنی و انزل است ، کلام تشریعی است و برای تربیت انسان ها آمده . «شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا» (شوری / ۱۳) در این قسم ، غرض دوم ملازم غرض اول نیست . غرض اول اعلان و غرض دوم وصول انسان ها به کمال لایق است ؛ اما غرض



ثانی که تربیت و کمال انسان است ، گاهی همراه و مترتب بر غرض اول نیست ؛ زیرا انسان موجودی مختار و متفکر است و در عالمی زندگی می کند که عصیان و تخلف در آن راه دارد؛ ازاین رو گاهی انسان عصیان می کند و در نتیجه ، غرض آفرینش او حاصل نمی شود؛ بنابراین ، کلام ادنی همان کلام تشریحی است که به صورت امر و نهی تجلی می کند و می توان از آن اطاعت یا سرپیچی کرد. به آن امر تشریحی نیز می گویند که همان کلام لفظی است که معتزله معتقدند پایین ترین مرتبه کلام الهی است. حکمت متعالیه فقط بر روی کلام لفظی متوقف نشده ، بلکه براساس مفهوم اصلی کلام (کشف و اظهار نهان) معتقد است هرآنچه ایجاد شود تا نهان را آشکار کند، کلام بر آن صدق می کند؛ ازاین رو تمام جهان کلام خداوند است.

مخلوقاتی که از ناحیه خداوند ایجاد می شوند، نشانه غیب اند و با ظهورشان از آنچه در نهان و باطن است ، پرده برداشته می شود؛ در نتیجه جهان آکنده از نشانه هاست و فایده آفرینش آن ها اعلان و اظهار غیب است ؛ پس حکمت متعالیه سراسر جهان ، را کلام خداوند می داند. کلام الهی شامل تمام موجودات و افعال خداوند است و خداوند به این اعتبار متکلم است . وی مراتب کلام الهی را چنین تبیین می کند: عالم امر، کلام اعلی ؛ عالم نفس ، کلام اوسط ؛ عالم تشریح ؛ کلام نازل خداوند است.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم رقيه رنگين کمان، تاريخ ارائه: ۱۴۰۱/۱۰/۲۰

مبحث عظمت نزول قرآن از جلد هفتم اسفار

با اجازه از روان قدیس فیلسوف متأله حضرت استاد موسوی (اعلی... مقامهم الشریف)

مبحثی که در هفته گذشته از بیان حضرت استاد شنیدیم در ذیل بحث کلام و کتاب و جلد هفتم اسفار، صفحه ۱۲ بود.

بعد از اینکه حضرت صدرا یک سری مقدماتی را می آورند و تیر بیانشان «فی الفرق بین الکلام و الکتاب و التکلم و الكتابة» هست، می فرمایند: «فوضح أن کل کتاب کلام من جهة و کل کلام کتاب» همان نتیجه ای که حضرت استاد در مورد اینکه بعد از اینکه بررسی می فرمایند خصوصیات کلام و خصوصیات کتاب را، می آیند می فرمایند: پس نتیجه می گیریم که کلام عین کتاب و کتاب عین کلام است.

نظر معتزله و اشاعره در کلام و بررسی حضرت استاد

بعد حضرت استاد در مورد این «منها أنه یلیق بأن یتصلح فیہ أهل المذاهب الکلامیة فی باب الکلام و عمدتهم طائفتان»

اینکه چه گروه هایی در مورد کلام نظر دادند، معتزله و اشاعره را در اینجا نام می برند. می فرمایند: «المعتزلة فقالوا إن المتکلم من أوجد الکلام و الأشاعرة فقالوا إنه من قام به الکلام و قد صدق التعریفان علیه»

حضرت استاد وقتی که در بدو ورودشان در مورد این بحث می فرمایند که تفاوت بین نظر معتزله و اشاعره چیست؟ معتزله می گوید: متکلم «من أوجد الکلام» است، کسی که کلام را ایجاد می کند و اشاعره «إنه من قام به الکلام» تفاوت بین این دو تا را استاد بررسی می کنند و می فرمایند که گاهی وقتی فردی در حال تکلم هست به او می گویند متکلم، گاهی هم کلامی را بیان کرده در گذشته تمام شده، الآن ساکت هست آیا به او هم می شود اطلاق متکلم کرد یا نه؟ بحثمان در این هست.

چون خواستند تعریفی که از متکلم شده را تفهیم بفرمایند که چطور گروهی در مورد کسی که متکلم است می فرمایند وقتی فردی در حال تکلم است به او می گویم متکلم یا وقتی کسی تکلم کرد تمام شد، اطلاق عنوان تکلم هم می شود به او کرد؟

طبق این مبحث این موضوع را آوردند: آیا مشتقات حقیقت در من تلبس اند یا اعم از من تلبس و من قضا؟ خب این مبحث را در طول دوران درسی مان چندین بار به صورت های مختلف از حضرت استاد شنیدیم، یک بررسی و یک سری کاربرد این موضوع را دوست داشتم پیدا کنم که امروز خدمتان بیان



کنیم. پس سؤالی که استاد مطرح کردند در درس این است که: آیا مشتقات حقیقت در من تلبس‌اند یا اعم از من قضا و من تلبس؟

اولاً که خود بحث را خوب بفهمیم. اینکه استاد مثال زدند گفتند مثلاً یک فرد را فقط در حال طبابت به او بگوییم طبیب یا اینکه در حالتی که خواب است هم اطلاق طبیب به او می‌شود؟ یک معلم را وقتی در حال تعلیم است فقط به او معلم می‌گویند یا وقتی که مثلاً در حال امور معمول در زندگی هم هست اطلاق معلم به او می‌شود؟

مثال‌هایی که استاد زدند یکی در بحث رحیم، کریم، عادل؛ یعنی مشتق‌اند این‌ها دیگر. یکی در این بحث بود، یعنی این صفات. رحمت، عدالت، کرامت. به یک فردی می‌گوییم رحیم، به یک فردی می‌گوییم کریم، به یک فردی می‌گوییم عادل. یک‌سری از مثال‌ها هم موضوع فعلی بود، نه صفتی. مثل: ماشی، کاتب، قاضی، ضارب.

آیا مشتقات حقیقت من تلبس‌اند یا اعم از من تلبس و من قضی

می‌خواهیم ببینیم آیا این مبحث یعنی آیا مشتقات حقیقت در من تلبس‌اند یا من تلبس و من قضی؟ در مورد این‌ها چگونه می‌توانیم تقسیم‌بندی‌اش کنیم؟

اول موضوع مشتق را یک تعریفی کنیم:

مشتق در لغت: از ماده شَقَّ می‌باشد که در فارسی به معنای شکافتن است، به معنای گشایش مطلق است. در اصطلاح ادبا لفظی است که از لفظ دیگر گرفته شده. مثالی که برایش می‌زنند مثل اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبیه و این‌ها.

اما در اصطلاح اصولیین:

(چون خود همین بحث آیا مشتقات حقیقت در من تلبس‌اند یا اعم؟ از مباحث اصولی است که استاد در بحث کفایه هم برایشان گفتند).

اما در اصطلاح اصولیین مشتق لفظی است که بر شخص یا چیزی حمل می‌شود و به صفت یا حالتی از او حکایت می‌کند، به گونه‌ای که آن صفت یا حالت قابل زوال و انفکاک باشد.

اینکه فردی در حال عملی باشد یک صفتی را به او اطلاق کنند، اختلاف نظری بین علماء در موردش نیست که آن استعمال، استعمال حقیقت است. مثلاً وقتی فردی در حال خوردن هست به او بگویند آکل یعنی خورنده، این استعمال این واژه، حقیقت است. یعنی او در حال خوردن است. آکل اسم فاعل است دیگر، از مشتقات است. اینجا مشتق چگونه استعمال شده؟ حقیقت است یا مجاز؟ حقیقت است. چرا؟ چون فرد در حال خوردن است به او گفته می‌شود آکل. اگر هم فرد در آینده بخواهد آن صفت را به



خودش بگیرد، استعمال کنند یک چنین واژه‌ای را آیا حقیقت است یا مجاز؟ مثلاً فردی دانشجوی رشته پزشکی باشد به او طیب بگویند. او هنوز طیب نشده ولی در آینده ممکن است که در موردش به حقیقت پیوندد. دانشجوی رشته پزشکی است، هنوز پزشک نشده به او طیب بگویند. این استعمال واژه طیب حقیقت نیست، مجاز است. البته نظر شخصیت‌ها در مورد مباحثی که مطرح می‌کنند متفاوت است. من به اندازه فهم خودم فقط خواستم دست و پای بز نیم یک ذره مطلب را بهتر بفهمیم. این دو تا موضوع که وقتی فرد در حال انجام است به او می‌گویند حقیقت است و وقتی فرد هنوز متلبس به آن صفت نشده به او اطلاق آن صفت را بکنند مجاز است، این از بحث خارج است. بحث در موقعی است که فرد قبلاً یک صفتی را داشته و الآن آن صفت را به ظاهر ندارد، بحث روی این می‌شود یعنی به ظاهر در حال انجام نیست یعنی متلبس نیست، وقتی می‌گوییم متلبس نیست یعنی آن لباس تنش نیست.

وقتی فرد قبلاً آن صفت را داشته، الآن دیگر ندارد، چه می‌گویند؟ می‌گویند آیا ما می‌توانیم آن صفت را برایش به کار ببریم و اگر به کار ببریم حقیقت است یا حقیقت نیست و مجاز است؟
خب حالا می‌گویند دو دسته ما مطلب داریم که باید رویش صحبت کنیم:

(۱) گاهی امور فعلی است. مثلاً مثل همین مثال‌هایی که می‌توانیم بز نیم. مثل اینکه بگوییم فردی قائم است یعنی ایستاده. زید قائم است، ایستاده. یا بگوییم زید جالس است. اسم فاعل است دیگر. نشسته است یا زید ماشی است، در حال راه رفتن است. گاهی اوقات این مثال است، که بعد می‌گویند این مثال‌ها باز روشن است. فردی که قائم است وقتی از حالت قائم بودن درمی‌آید جالس می‌شود، از حالت ایستاده درمی‌آید نشسته می‌شود، خب معلوم است به فردی که بنشیند اگر بیاییم بگوییم قائم، دوباره اینجا چه می‌شود؟ حقیقت ندارد این اطلاقی که به او کردیم. گاهی اوقات این حالت است یعنی بحث امور فعلی است.

(۲) ولی گاهی اوقات عنوانی که به فردی می‌دهیم صفتی است که ملکه در او شده. مثل اینکه فردی نجار است، اصلاً کلاً حرفه‌اش نجاری است و وقتی آن فرد در حالات مختلف هم باشد آیا می‌توانیم به او اطلاق نجار بودن کنیم؟ فردی حرفه‌اش خیاطی است. می‌گویند آیا وقتی که در حالت‌های مختلف دیگر هم هست می‌شود به او گفت خیاط؟ آن صفت در او ملکه شده. بعد می‌گویند یا مثلاً واژه مجتهد، ما وقتی به فردی می‌گوییم مجتهد، مجتهد به او عنوان می‌کنیم، یک صفتی است که بر او ملکه شده، او چه در حال استنباط فقهی باشد به او می‌گویند مجتهد، چه در حالات دیگر. مثلاً در حالت خواب هم باشد اطلاق اجتهاد به او می‌شود یا نه؟ این بحثی است که در همین موضوع که آیا مشتقات حقیقت در



من تلبس‌اند یا اعم از من تلبس و من قضا؟ آمده است. وقتی می‌گوییم اعم از من تلبس و من قضا، یعنی او چه در آن حالت باشد، لباس آن حالت را داشته باشد یا...

مثال کاربردی در بحث مشتقات

دوست داشتم چند تا مثال پیدا کنم ببینم کجا این بحث استفاده می‌شود؟ آن شخصیت‌هایی که قائل به من تلبس هستند، اصل بحث کجا استعمال کاربردی دارد؟ مثلاً استعمال کاربردی‌اش در احکام مباحثی بود که مثلاً یک مثال بزنیم: یک مثالی که زده بودند گفته بودند که مثلاً یک حکمی است که وضو یا غسل با آبی که با حرارت خورشید گرم شده کراهت دارد. خانم‌هایی که کبودان بودند یادتان هست که یک دفعه این بحث را استاد مطرح کردند. مثلاً آنجا شلنگ آب بود در حیاط، گرم می‌شد، بعد گاهی اوقات با آن آب وضو می‌گرفتند. استاد یک بار این مبحث را برایمان مطرح کرده بودند که استفاده از آبی که با حرارت خورشید گرم شده باشد این حکم است، یعنی آب حاره‌ای که با خورشید گرم شده باشد بعد می‌گفتند استفاده کردن از آب کراهت دارد.

حالا مثلاً در بحث اصول فقه این سؤال مطرح می‌شود که آیا آن آبی که گرم است با آن آب گرم وضو گرفتن کراهت دارد یا وقتی آن آب گرم حرارتش را هم از دست داد وضو گرفتن با آن آب کراهت دارد؟ یک سری بحث این‌طور بود. فقط به عنوان آشنائیت خودمان دارم می‌گویم، اصلاً ورود به بحث نمی‌خواهم بکنم ولی مثال‌های نکته‌های زیبایی بود. یکی این مثال بود.

استاد در متن بحثشان یک مبحثی را مطرح کردند، وقتی خواستند بگویند مشتقات حقیقت در من تلبس‌اند یا اعم‌اند؟ در بحث اعم آمدند فرمودند همینقدر که استعداد و ظرفیت حاصل است کافی است. حالا ببینید همین جمله را که استاد به این سادگی و روانی به ما گفتند در این مبحث چقدر مطرح است. مثلاً ما در آیات قرآن داریم «السارق و السارقة فاقطعوا أيديهما» السارق، سارق یعنی چه؟ فردی که دزدی کرده. یا «الزانية و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما» واژه سارق و زانی را دارد. مثلاً در بحث اصول فقه می‌آیند صحبت می‌کنند به چه کسی اطلاق سارق می‌شود؟ آیا کسی که حرفه سرقت را دارد یا فردی که یک بار هم دزدی کرده «فاقطعوا أيديهما» می‌شود؟ یا بحث همین الزانية و الزانی، اینکه باید جلد بخورند، مائه جلد دارد، کی اطلاق زانی به او می‌شود؟ این هم یک بحث. در بحث عدالت هم داریم.

یک نکته جالبی هم بود از این آیه «و إذ ابتلی إبراهیم ربّه» دقت کنید یعنی می‌خواهم بگویم چقدر ما هنوز طفل ابجد خوان این مکتبیم و واقعاً هنوز خیلی از نکته‌هایی را که پشت مباحث حضرت استاد هست تفسیر درستی از آن‌ها نداریم. امیدوارم با کلاس‌های مباحثه یک مقدار بیشتر بتوانیم ورود کنیم.



آیه «و إذ ابتلی إِبْرَاهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّی جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِمَامًا و من ذریتتی قال لاینال عهدی الظالمین»

یعنی وقتی که ابتلا به حضرت ابراهیم می شود و خدا به حضرت ابراهیم می فرماید که تو را امام قرار دادیم برای مردم. بعد حضرت ابراهیم می فرماید آیا برای ذریه من هم هست؟ خدا می فرماید: «لاینال عهدی الظالمین» یعنی ظالمین به این عهد من امامت بهشان نمی رسد. کسی که ظالم هست. «لاینال عهدی الظالمین» باز واژه ظالم را داریم که از مشتقات است و اسم فاعل.

استفاده شیعیان در مبحث مشتقات در امور فقهی

خب حالا اینجا یک بحث بسیار زیبایی بود، می فرمودند که اهل تشیع از همین موضوع استفاده می کنند و می فرمایند که آیا امامت به کسی که ظالم باشد می رسد یا نمی رسد؟ آیه صراحت دارد به کسی که ظالم باشد نمی رسد. حالا بحث می کنند یعنی یکی از ادله ای که می آورند برای کسانی که بعد از حضرت رسول به سراغ دیگران رفتند، نه به سراغ علی بن ابیطالب (ع)، می فرمایند آیا آن ها ابتدا ظالم بودند؟ آیا ظلمی از آن ها صادر شده یا نشده؟ آیا اول در شرک بودند و بعد مسلمان شدند یا نه؟

بعد طبق همین آیه فخر رازی در ذیل همین آیه آورده است که یکی از ادله شیعیان این است که اگر قبلاً هم ظالم بوده باشد و بعد توبه کرده باشد باز هم آیا به او امامت می رسد یا نمی رسد؟ و بعد یک حدیث بسیار زیبایی را می آورند: کسی که حتی اگر یک گناه صغیره هم داشته باشد و بعد از آن توبه کرده باشد امامت به او نمی رسد. که بعد دیگر بحث می کنند که آیا اهل تسنن قائل بر این هستند که آن فردی که انتخاب می کنند به عنوان خلیفه، آیا امام هست به عنوان واسطه؟ این را اصلاً اعتقاد ندارند که واسطه بین خلق و خدا باشد و تعریفشان از امامت با شیعیان متفاوت است.

به عنوان پایان بحثمان اجازه بفرمایید این مطلب را بگوییم که...

فقط یک نکته کاربردی را هم بگوییم: یکی از چیزهایی که من را خیلی تکان داد در این بحث این بود که آیا اگر کسی یک ظلم، به خصوص حالا جوانان جمعمان؛ اگر کسی یک ظلم از او سر بزند، حادث شود کافی است برای اینکه در آینده نتواند به یک مقام عالی برسد؟ حالا ما بحث امامت را نمی کنیم چون بحث امامت مخصوص عصمت است و در جای خودش، ولی اینکه اگر یک ظلم از انسان سر بزند خود حدوث آن ظلم کافی است یا اینکه بقای بر آن ظلم باید باشد؟ ببینید بحث اخلاقی ای که از آن کنده می شود چقدر تکان دهنده است. یعنی من به عنوان یک انسان از من یک ظلم سر می زند، خود حدوث آن ظلم آنقدر در نفسم منقش می شود که دیگر سلب یک مقام است از من، و اطلاق ظالم به من



می شود و سلب یک مقام است حتی اگر بعدش توبه کنم یا نه باید بقاء در آن ظلم داشته باشم؟ ببینید چه مباحث کاربردی ای از آن سر می زند.

چرا حضرت فاطمه زهرا(س) را زهرا نامیدند

«سألت ابا عبد الله (ع) عن فاطمه لم سميت زهراء؟» چرا حضرت فاطمه، زهراء نامیده شدند؟ این اشتقاق زهر که زهرا از زهر « فَقَالَ : لِأَنَّهَا كَانَتْ إِذَا قَامَتْ فِي مِحْرَابِهَا زَهْرٌ نُورُهَا لِأَهْلِ السَّمَاءِ كَمَا يَزْهَرُ نُورُ الْكَوَاكِبِ لِأَهْلِ الْأَرْضِ » زیرا هنگامی که ایشان بر محراب عبادت می ایستادند زهر نورها « نور ایشان برای اهل آسمان آشکار می شد چنانی که نور کواکب برای اهل زمین می درخشد.

برای شادی روح حضرت استاد صلواتی عنایت بفرمایید.



«بسمه تعالی»

ارائه خانم ع. سادات میرعابدینی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۱۱/۴، تاریخ نوار بررسی ۸۶/۱/۲۵ همان طور که می‌دانید چند جلسه‌ای هست که حضرت استاد راجع به فصل سوم از جلد هفتم اسفار مطالبی را بیان کردند. جلسه گذشته بیشتر در مورد عالم امکان و ممکن صحبت کردند و بعد یک حدیثی را برایمان بیان کردند. حالا ما ان شاء... قرار است که خیلی مختصر راجع به سه فصل قبلی که حضرت استاد توضیح دادند خدمتتان توضیح می‌دهیم، و فصل چهارم را.

مروری بر گذشته

فصل اول راجع به تکلم بود، اینکه اصلاً تکلم به چه معناست؟ فصل دوم راجع به غرض تکلم هست. یعنی اینکه انسان یا هر کس دیگر وقتی می‌خواهد کلامی را بیان کند چه هدف و غرضی را در پس آن کلام خودش دارد؟ این در مورد فصل دوم بود. فصل سوم در مورد مفهوم کلام و کتاب، تفاوتشان و تفاوت متکلم و کتابت بود. خیلی خیلی سعی کردم مختصراً بگویم. این در مورد سه فصل بود.

جلسه گذشته حضرت استاد در مورد عالم ممکن و امکان صحبت کردند. چیزی که خودم برداشت کردم با توجه به عبارت عربی «إذا تقرر هذا فنقول» لغت امکان بود و به خاطر این لغت امکان حضرت استاد نوار را بررسی کردند و در واقع کلام و کتاب خالق را سوق دادند و بردند به عالم ممکن و امکان.

تحقیق در حدیث «تفکروا فی آلاء... و لاتفکروا فی ذات...»

حضرت استاد در جلسه گذشته راجع به یک حدیثی صحبت کردند از معصوم که در واقع متن حدیث این است که: «تفکروا فی آلاء... و لاتفکروا فی ذات...» یعنی تفکر کنید در آلاء و نعم خداوند و تفکر نکنید در ذات خداوند. و در واقع این حدیث بیانگر این است که محدوده تفکر مشخص می‌شود. این فراز و فرودی که محدوده تفکر یک انسان باید به آن توجه کند کلاً طبق این حدیث مشخص می‌شود. در کتاب شرح بر اصول کافی حضرت ملاصدرا، جلد سوم، صفحه ۱۳۲ حضرت ملاصدرا این حدیث را بیان کردند، این حدیث را آوردند و بعد یک تحقیقی راجع به این حدیث انجام دادند و فرمودند یکی از عواملی که موجب می‌شود محدوده تفکر انسان مشخص شود، در واقع ضعف عقول بشری است، یعنی این ضعف و ناتوانی‌ای که عقل انسان دارد از اینکه این قدرت را ندارد که بخواهد ادراک در ذات خداوند داشته باشد، به خاطر همین هم این یکی از عواملی است که این حدیث از معصوم بیان شده، حدیثی که بیان می‌کند فقط در نعم خداوند تفکر داشته باشید.

پس در مورد حدیث «تفکروا فی آلاء... و لاتفکروا فی ذات...» داریم صحبت می‌کنیم. حضرت ملاصدرا دارند بیان می‌کنند که علت اینکه محدوده تفکر انسان در این حدیث بیان شده به دلیل این



ضعف و ناتوانی است که در عقول بشری وجود دارد و حضرت ملاصدرا بیان می‌کنند این موضوع ضعف بشری موضوعی است که در کل اعصار وجود داشته. البته حضرت ملاصدرا منها می‌کنند کسانی را که در زمره علماء و دانشمندان الهی هستند و صدیقین را منها می‌کنند و می‌فرمایند که سیر زندگی انسان را اگر توجه کنیم هرچقدر به تفکر مادیات پردازد و طوری باشد که در واقع آن آینده‌گری و دید حکیمانه نداشته باشد همین باعث می‌شود که بیشتر در مادیات غرق شود و از آن قوه ادراکش کمتر بهره بگیرد. و حالا همین فرد را فرض کنید که حتی اگر بخواهد راجع به صفات و اسماء خداوند هم ادراکی داشته باشد باز هم آن صفات و اسماء خداوند را می‌آید در کانال آن محسوسات خودش قرار می‌دهد یعنی از کانال حس و وهم خودش جلو می‌رود و حتی می‌خواهد همان صفات و اسماء را هم از آن طریق در واقع تفسیر کند و توصیف کند و این در واقع یک ادراک ضعیفی است، حالا چه برسد به اینکه بخواهد تفکر در ذات خداوند داشته باشد.

و حضرت ملاصدرا جمع‌بندی کردند نظر خودشان را و می‌فرمایند که دو قسم تفکر داریم: یک تفکری است که ممدوح است، همان تفکری که در مورد اسماء و صفات خداوند هست و یک تفکری است که مذموم است و آن تفکری است که اصلاً عقل بشری ناتوان است که بخواهد به آن ادراک برسد و بخواهد آن چیز را درک کند و مثالش هم همان تفکر در ذات خداوند است. حالا بعد از اینکه ما این موضوع را گفتیم و محدوده تفکر تا حدی توسط این حدیث در جلسه گذشته بیان شد، حالا ما یکی از تفکرات ممدوحی که می‌توانیم داشته باشیم همین تفکری است که در فصل سوم یعنی کلام و کتاب خداوند داریم پس تفکر در آن چیزی که از حضرت حق صادر می‌شود، تفکر ممدوحی است.

اینکه حضرت ملاصدرا در فصل سوم بیان کردند که کلام خالق عین کلام مخلوق است. بعد ما برای اینکه بخواهیم راجع به این موضوع تفکر داشته باشیم حضرت ملاصدرا آمدند مثال زدند به اینکه در واقع اگر بررسی کنیم کتابت خالق و رای کتابت مخلوق است، برای اینکه ما این را متوجه شویم مثال می‌زنند در مورد سلسله مقدماتی که یک انسان طی می‌کند و مشغول به نگارش می‌شود. اینکه چه مقدماتی را طی می‌کند؟

مراحل کتابت در انسان

می‌خواهیم بیان کنیم که کتابت خالق عین کلام خالق هست و در واقع فراتر از کلام مخلوق. بعد سلسله مقدماتی که نیاز هست مرحله اولش را این‌گونه بیان می‌کنند. مرحله اول اینکه انسانی که می‌خواهد نگارش داشته باشد باید اول یک وجدی در درونش باشد یعنی یک داشته‌ای در درونش باشد که بعد بر



اساس آن قلم به دست بگیرد. اصلاً اگر آن داشته را نداشته باشد که اصلاً در واقع کتابت معنایی ندارد. و خود این وجد هم باز مراتب دارد. گاهی اوقات بیان می کنند که خب یک انسان معمولی شروع به نگارش می کند بر اساس یک وجدی مجهولی را می خواهد به معلومی تبدیل کند و بر اساس آن نگارشش می آید آن را بروز می دهد به واسطه آن قلم.

گاهی اوقات این وجد، وجد یک عارف هست که وقتی قلم به دست می گیرد وجد فوق وجد پیدا می کند یعنی آن داشته ای که در درونش هست را ابراز می کند و فرض کنید حالا می خواهد راجع به تفسیر قرآن شروع به نگارش کند، اینجا هست که دیگر هم جنس آن موضوعش متفاوت می شود و هم حالات درون خود آن عارف هست که به واسطه آن ها وجد فوق وجد پیدا می کند، یعنی در همان لحظه نگارش هم در واقع به مقام کشف و شهود می رسد و به حالات عرفانی نائل می شود.

حالا در همین زمینه هم من یکی از حالات ملاصدرا را که با این مضمون بیان شده خدمتان بیان می کنم که:

ایشان در یکی از مطالب خودشان این گونه فرمودند که: در زمان های گذشته که به عادت خود هنگام تلاوت قرآن با حالت تدبر و تأمل در معانی آیات و رمزهای آن و اشارت های آن می نگریستم در قلب من از آیات سوره حدید و اشارت های آن خواطر قلبی و دواعی علمی و علامت های سری بیشتر آشکار می گشت. تا اینکه شروع کردم به تفسیر قرآن و اولین آیاتی که شروع به تفسیر آن نمودم سوره حدید بود. به خاطر شدت علاقه و شوقی که به اظهار آن چیزی که خدا بر من نزد خودش الهام کرده بود، از لطائف اسرار و عجائب علوم الهیه، بعد از آنکه تفسیر آن آیات و آیاتی نظیر آیه الكرسي و آیه نور به انجام رسید، خداوند متعال را بر آن چیزی که بر من عنایت نمود شکر کردم و بر فضل و کرم او حمد بسیار گفتم.

یعنی در حین نگارشی که در تفسیر آیات قرآن هم داشتند، علاوه بر آن وجدشان، مقام عرفانی شان هم مضاعف شد و به مقام بالاتری نائل شدند و در واقع می توانیم مثال بزنیم که وجد فوق وجدی که حالا حضرت ملاصدرا به این مقام نائل شدند. و در واقع ما این ها را برای چه داریم می گوییم؟ برای اینکه سلسله مقدماتی که یک مخلوق طی می کند تا بخواهد یک کتابتی را داشته باشد.

پس مرحله اول چه بود؟ وجد بود. مرحله دوم اراده است. یعنی وقتی که انسان یک داشته ای دارد حالا بخواهد آن چیز را بنویسد باید قبلش در واقع اراده بکند. و بعد مرحله بعدی چیست؟ میل است. یعنی گاهی اوقات انسان می خواهد یک داشته ای را هم بنویسد اما میل و رغبتی و کششی ندارد که به سمت آن نگارش برود. باز خود این میل هم کیفیت دارد یعنی گاهی اوقات این میل انسان برخاسته از آن میل



سوء هست، برخاسته از میل ناسوتی است. گاهی اوقات نه، میلش نورانی و روحانی است و آن چیز را می‌نویسد و مراحل دیگر که حالا من واردش نمی‌شوم و ان شاء... حضرت استاد توضیحات بیشتری را می‌دهند.

در واقع یک مخلوق وقتی می‌خواهد نگارش کند سلسله مقدمات دارد که به تدریج آن حاصل می‌شود، تقدم و تأخر دارد، کم و زیادی دارد.

کلام و کتابت خالق

اما در مورد کلام خالق و همین طور کتابت خالق که کلام خالق عین کتابت ایشان هست در واقع چه اتفاقی می‌افتد؟ دیگر نیاز به تدریج و کم و زیادی نیست، میل، اراده، وجد و تمام حالات یک می‌شود. کلام خدا، همان چیزی که در فصل سوم حضرت ملاصدرا بیان می‌کنند کلام خداوند عین کتابتش می‌شود و در واقع حجم اوراق و برگ‌ها اصلاً دیگر معنی ندارد. در واقع بعد از اینکه حضرت ملاصدرا می‌آیند فصل سوم را با این عنوان بیان می‌کنند و قبلش نظر اهل محققین را بیان می‌کنند، خب نظر اهل محققین بیان می‌کرد که کلام و کتاب با هم تفاوت دارد و تفاوتشان به علت رتبه وجودی است که کلام و کتاب دارد.

اما حضرت ملاصدرا بیان می‌کند که کلام خالق عین کلام مخلوق است منتهی تفاوتشان در اعتبار است، یعنی در واقع به یک اعتبار آن چیزی که از حضرت حق صادر می‌شود، می‌شود کلام، به یک اعتبار دیگر می‌شود کتاب.

و بعد از اینکه حضرت ملاصدرا در فصل سوم این مطلب را بیان می‌کنند، در فصل چهارم تیزی را که بیان می‌کنند تیزی هست با این عنوان که: «فی وجوه من المناسبة بین الکلام و الكتاب» یعنی در فصل چهارم می‌آیند تناسب بین کلام و کتاب را بیان می‌کنند. وقتی می‌گویند کلام و کتاب عین هم هستند حالا این عین هم بودن یک وجوه اشتراکی دارد در واقع یک تناسبی دارد. این تناسب را با این عنوان، چون در یک صفحه هم هست خیلی خلاصه‌وار خدمتتان می‌گویم که:

کلام و کتاب از جهت آیت بودن، این‌ها با هم وجه اشتراک دارند. یعنی چه کلام خداوند، چه کتاب خداوند به عنوان عرصه هستی، آن چیزی که در عوالم در واقع هستی مشاهده می‌شود به عنوان کتاب خداوند این‌ها چه هستند؟ آیت خدا هستند. یعنی همه در واقع به صورت مرآتی بیان می‌کنند که چه کلام، چه کتاب، آیه به عنوان نشانه، به عنوان علامتی از آیات خداوند هستند.



بررسی نظر بعضی محققین و حضرت صدرا در کلام و کتاب حق

و حالا اگر بخواهیم تفاوت دیدگاه نظر بعضی از محققین و نظر حضرت ملاصدرا را بیان کنیم به این صورت هست که این دو نظر تقریباً به هم نزدیک و مشابه هستند، اما حضرت ملاصدرا به مقامی بالاتر از مقام اهل محققین رسیدند، به مقامی رسیدند که دیگر تکثر اسماء و صفاتی را نمی‌بینند، وراء آنها در واقع به عالم ملکوت رسیدند، به عالم وحدت رسیدند این است که به آن مقام رسیدند که کلام و کتاب خداوند را عین هم می‌بینند. و از اینجا ما می‌توانیم نتیجه بگیریم که این تفاوتی که وجود دارد، گاهی اوقات مثلاً ما یک ذات را عنوان تکلم می‌دهیم می‌گوییم مثلاً این متکلم هست، گاهی اوقات آن ذات را می‌گوییم کاتب هست. یعنی در واقع تفاوت در ناحیه آن ادراک ما هست که حالا نسبت به یک ذات پیدا می‌کنیم و از این فراتر اگر بخواهیم در نظر بگیریم، گاهی اوقات انسان می‌تواند به مقام اسماء حسنی راه پیدا کند، از عالم طبیعت فاصله بگیرد. اینجا هست که تکثر در اسماء و صفات خدا را می‌تواند مشاهده کند. اما اگر فراتر از این برود دیگر تکثر را نمی‌بیند، به عالم نور می‌رسد، از عالم مُلک فاصله می‌گیرد به عالم ملکوت می‌رسد، به عالم وحدت می‌رسد و می‌تواند همه این عوالم را یکجا مشاهده کند.

چه کسی می‌تواند به حقیقت کلام حق راه پیدا کند

کسی که در واقع از عالم طبیعت فاصله گرفته باشد. کسی که در عالم طبیعت باشد کلام و کتاب خداوند را مسوده می‌بیند و سیاهی آن را مشاهده می‌کند، اما اگر از عالم طبیعت فاصله بگیرد، به عالم ملکوت خداوند راه پیدا می‌کند. آنجاست که آن مفهوم کلام، تکلم و کتابت همه این‌ها یک معنا پیدا می‌کند و همه این‌ها برایش در عالم وحدت می‌شوند.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم خسروی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۱۱/۱۱، تاریخ تدریس: ۲۸/۷/۲۷

موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث عظمت نزول قرآن

مبداء کلام و غایت آن

فصل پنجم از موقف هفتم اسفار راجع به مبداء کلام و کتاب و غایت آن دو است. همان طور که در آیه

شریفه می فرماید «إنا لله و إنا إليه راجعون» ما می خواهیم ببینیم مبداء کلام حق و غایتش چیست و مبداء

کلام انسان و غایت کلام انسان چیست؟

همان طور که در درس های علت و معلول بود و در مباحثه ها تا حدی توانستیم رویش کار کنیم،

موجودات کلمات تکوینیه حضرت حق هستند و کتاب تکوین وجودشان از حضرت حق آغاز می شود

و دوباره امر وجود به حضرت حق رجوع می کند. که می فرماید: «ألا إلی... تسیر الامور» یعنی بازگشت

امور دوباره به خداوند است.

فصل پنجم در بیان این مطلب است. منتهی حضرت صدرا از باب اینکه خداوند انسان را به صورت

خودش آفریده، آدم «خُلِقَ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَانِ» چنانچه در اخبار و روایات هم آمده همه موجودات

مجالی و مظاهر حضرت حق اند، ولی انسان آیت عظمای حضرت حق است. و البته منظور انسان کامل

است که آیت... العظماست. لذاست اول حضرت صدرا می آیند مبداء و غایت کلام انسان را بیان می کنند

که چطور همین کلام ملفوظ و همین کتاب منقوش که انسان دارد، از ذات انسان، از نفس ناطقه انسان

نشأت می گیرد و دوباره همین کلام و کتاب رجوع می کند به غایتش که همان نفس قدسی انسان باشد.

از این طریق می خواهند در مورد مبداء کلام و کتاب حضرت حق معرفت در ما ایجاد کنند.

تحقیق در روح بخاری

قبل از اینکه به سراغ متن برویم و به توضیح متن پردازیم، یک مطلبی را راجع به روح بخاری و عرش

و کرسی تا حد خیلی مختصر خدمتتان بیان می کنم اگر ان شاء... فرصت شد روزهای چهارشنبه به این

درس رسیدیم آنجا خدمتتان کاملترش را بیان می کنم. و به این نکته ها هم حاج ملاهادی سبزواری در

حاشیه اشاره فرمودند.

روح بخاری چیست؟

از اصطلاحات طب قدیم است که عبارت است از گردش خون در بدن انسان که بخار لطیفی از آن

متصاعد می شود و این بخار لطیف توسط تمام اعضاء و جوارح و منافذ انسان جذب می شود و نفوذ

می کند در آنها. (این روح بخاری همان طور که می دانید مادی است، با آن روحی که سر حضرت حق



است، با آن روح مجرد فرق می‌کند) خونی که در کبد ساخته می‌شود، این خون به واسطه رگ‌ها می‌رود به سمت راست قلب، وارد قلب می‌شود در آنجا حرارت می‌بیند و از آن بخار لطیفی متصاعد می‌شود. بعد این خون وارد سمت چپ قلب می‌شود، در آنجا هم دوباره حرارت می‌بیند و در لطافت شبیه سماء و فلک می‌شود. بعد این خون به واسطه شریان‌ها که سرخرگ باشد برمی‌گردد می‌رسد به دماغ و مغز سر. آن روح بخاری دماغی و نفسانی که در متن هم گفتند مستدیر الشكل است، یعنی دایره‌ای شکل است و حضرت استاد فرمودند در بالای بینی قرار دارد آن مرکب قوای حیوانی می‌شود.

تحقیق در عرش و کرسی

اینکه حضرت حق می‌فرماید: «الرحمن علی العرش استوی» خداوند رحمان بر عرش استیلا دارد و عرش مستوی و مظهر خداوند رحمان است، در آیه‌ای هم می‌فرماید که: «وسع کرسیه السموات و الارض» کرسی حضرت حق وسعت و شمول دارد نسبت به تمام آسمان‌ها و زمین. خوب، طبق نظر حکمای قدیم و کسانی که به هیأت بطلمیوسی قائل بودند، می‌گفتند کرسی همان فلک البروج است یعنی فلک هشتم که این فلک هشتم احاطه دارد بر هفت فلک و زمین که مرکز این عالم جسم است و جایگاه ستاره‌های چشمک‌زن است و به آن می‌گفتند فلک البروج که کرسی حضرت حق به آن می‌گفتند.

حالا بعد از این کرسی چه قرار دارد؟ فلک الافلاک یا فلک اطلس یا فلک نهم، که نه ستاره در آنجاست، نه سیاره. در واقع می‌گفتند فلک نهم یک حالت محدب شکل دارد و احاطه دارد به آن هشت فلک و محتویاتش و دیگر از آنجا به بعد عالم جسم نداریم، پشت بام عالم جسم فلک نهم است. و به آن می‌گفتند فلک الافلاک، عرش حضرت حق است. خوب این عرش و کرسی صوری و ظاهری در عالم جسم بود.

حالا ما یک عرش و کرسی حقیقی و معنوی هم در عالم جسم داریم. عرش حقیقی حضرت حق عقل کلی عالم است و کرسی حقیقی نفس کلی عالم. همان طور که انسان یک عقل و نفس دارد کل عالم هم از نظر عرفا دارای عقل و نفس است که بر کل عالم تصرف دارد.

طبق نظر عرفا عقل کلی عقل نبوی (صلوات... علیه) و نفس کلی عالم نفس ولوی (علیه الصلوة والسلام) است. حالا در عقل کلی عالم چه چیزهایی جمع است؟ تمام حقائق و کلیات عالم، تمام حقائق موجودات عالم به نحو اجمال و بساطت در عقل کلی جمع است و در نفس کلی چه؟ تمام حقائق عالم و موجودات به نحو تفصیل. این‌هایی که خدمتتان عرض کردم در عالم کبیر بود.

حالا می‌آییم سراغ عالم صغیر که در وجود خود انسان است. در وجود خود انسان هم یک عرش و کرسی صوری و ظاهری داریم، یک عرش و کرسی معنوی و حقیقی.



عرش ظاهری انسان قلب انسان است که صنوبری شکل است. کرسی انسان دماغ و مغز سر اوست که در لطافت شبیه سماء است و عرش و کرسی حقیقی و معنوی در این عالم صغیر و وجود انسان چیست؟ عرش حقیقی، عقل تفصیلی و کرسی حقیقی همان قوه خیال است که مدرک جزئیات است یعنی ما جزئیات را که درک می‌کنیم از قوه خیالمان هست.

کلام و کتاب در انسان

پس کلام و کتاب انسان از عقل بسیط انسان صادر می‌شود. همان طور که حضرت استاد فرمودند انسان که می‌خواهد به تکلم بیاید اول چه چیز در او به کار می‌افتد؟ اولین مرحله قبل از اینکه انسان اراده تکلم کند کجاست؟ عقل.

انسان که می‌خواهد به تکلم بیاید اول عقلش کار می‌کند که این عقل هم حالت فاعلی دارد و هم حالت قابلی. یعنی عقل چون سنخیت با حضرت حق دارد اول فیض را از حضرت حق می‌گیرد بعد بلافاصله به مرحله مادون خودش می‌دهد یعنی نفس. حالا نفس هم همین طور است هم حالت قابلی دارد، هم حالت فاعلی. در لحظه که می‌گیرد دوباره می‌دهد به مادون خودش.

حضرت استاد فرمودند همین طور این مراحل را طی می‌کند. نفس می‌دهد به قلب، از قلب به قوه خیال می‌رسد، آنجا ما جزئیات را ادراک می‌کنیم. بعد از قوه خیال در روح بخاری دماغی مان نقش می‌بندد، در بخار مغز سر، یک اثر و ظهوری در آن بخار مغز سر ایجاد می‌شود بعد از آنجا به صورت صوت درمی‌آید. اینکه ما دهانمان را باز می‌کنیم و کلام از دهانمان خارج می‌شود، فرمودند که این مراحل را طی می‌کند تا می‌رسد به صوت یا نوشتنی که چیزی که می‌نویسیم و به صورت کلمات روی کاغذ می‌آید. وقتی که ما مطلبمان را روی کاغذ نوشتیم، نقش بست یا کلاممان را بیان کردیم، حالا از اینجا دوباره این سیر صعود باید طی شود. دوباره کلام و کتابت ما باید برگردد به غایت خودش.

خب چگونه برمی‌گردد؟ الآن کلامی که بیان شد توسط شما به پرده گوش شما که همان صماخ باشد می‌رسد. یا اینکه با چشمانتان کتاب را نگاه می‌کنید، دفتر و نوشته‌هایتان را نگاه می‌کنید، از طریق اعصاب چشم و از طریق پرده گوش توسط ماهیچه‌ها، اعصاب این‌ها می‌رود به خون، خون می‌رود به روح بخاری دماغی، از آنجا به قوه خیال، از آنجا به عقل تفصیلی، به عقل اجمالی و در نهایت می‌رسد به نفسی که متحد شده با عقل فعال. به این ترتیب کلام و کتاب انسان دوباره به خودش برمی‌گردد.

حضرت صدرا می‌فرمایند این از عجائب و غرائب وجود انسان و سر آدمی است که خداوند می‌فرماید: «و فی أنفسکم أفلا تبصرون» یعنی در وجود خود تو انسان هم همه این عظمت‌ها نهفته است، پس چرا به چشم بصیرت نگاه نمی‌کنید؟



بعد حضرت استاد فرمودند که تمام این مراحل به ترتیب انجام می‌شود اما بدون در نظر گرفتن حتی یک هزارم لحظه.

حالا این مثالی که برای ما از انسان زدند یک مرقات است، یک نردبان است، یک وسیله‌ای است که ما را برساند به معرفت اینکه مبدأ و غایت کلام و کتاب حضرت حق چیست. اگر این را خوب بفهمیم ان شاء... فهم آنور هم برای ما حاصل می‌شود. بعد وقتی خداوند در درون این بشر مفتور و ضعیف یک چنین تشکیلاتی را قرار داده وقتی می‌خواهد منویات ضمیر خودش را بیان کند نه زمان از او گرفته می‌شود و نه مکان نیاز دارد، خداوند متعال هم کلام و کتابش با هم‌اند و بدون در نظر گرفتن زمان. حالا حضرت استاد فرمودند: اشکالی اینجا مطرح می‌شود که اگر بپرسند حالا مثلاً زمان گرفته شود، چه می‌شود؟

فرمودند چون ما معتقدیم به حیّز هم در مکان و هم در صوت، یعنی صوتی را که ما بیان می‌کنیم حیّز دارد و مکانی را اشغال می‌کند و تا روز قیامت برای ما حفظ می‌شود. در لحظه بیان اگر زمان گرفته شود کلام قبلی با کلام بعدی سازگار و مرتبط نیست. این دلیل بر این است که زمان گرفته نمی‌شود. و دلیل اینکه افلاطون هم چهل روز به خلسه رفت این بود که دریابد نحوه تکلم انسان و مبدء و غایت کلام انسان را، که اگر آن مبدأ جلوه نکند، تمام نیروهای بدن انسان هم منظم باشند نمی‌تواند لب از لب باز کند.

بعد حاج ملاهادی سبزواری یک نکته دیگری را هم اشاره کردند دیدم خیلی قشنگ است این را هم مطرح کنم: اینکه چرا ذکر جهری و جلی یعنی بلند ذکر گفتن ترجیح دارد بر ذکر خفی؟ که این را هم لازم است بگویم که خیلی جاها به ما سفارش می‌کنند ذکر خفی باشد ولی خب این موضوع فرق می‌کند، ذکر جلی ترجیح دارد. در پانویس صفحه ۱۷، شماره ۲ به آن اشاره فرموده‌اند: می‌فرمایند که به زبان آوردن ذکر حق تعالی از این جهت بهتر است که این کلمات برابر با کلمات تکوینیه‌ای که از حضرت حق وجود کردند و به حق رجوع می‌کنند یک دور در وجود انسان می‌زنند. به این می‌گویند سیر الدوری، یک سیر دوری در وجود انسان می‌زند، بعد این انسان کلماتی را که خودش گفته دوباره با گوش خودش می‌شنود و دوباره می‌رود به مبدأ و غایت خودش؛ و از این جهت می‌فرمایند که ذکر جلی بهتر است. و اینجا هم به نظرم یک نکاتی را ما در مورد این می‌شنیدیم که ذکر تسبیحات حضرت زهرا(س) بعد از نماز که می‌گویید یک کمی بلندتر باشد طوری که خودتان با گوش‌های خودتان این ذکر را بشنوید، خیلی آرام نگویند و خب سرش در این است. خیلی مانده تا ما



به فهم این مطلب برسیم ولی من خیلی خوشحال شدم از فهمش و خدا را شکر کردم که ما در این مسیر هستیم و لااقل این‌ها به گوشمان می‌خورد. حالا اگر از نظر عمل خیلی ضعیف باشیم.

ترجمه متن کتاب

حالا می‌رویم سراغ متن کتاب تا یک حدی خدمتتان بیان می‌کنم، ان‌شاء... چهارشنبه اگر عمری باشد بقیه‌اش را بیان می‌کنیم. فصل ۵

«فی مبدأ الکلام و الکتاب و غایتها» در مبدأ کلام و کتاب و غایت این دو.

«اعلم أن للكلام و الكتاب لكونهما من الممكنات بداية و نهاية»

بدانکه برای کلام و کتاب انسان چون از ممکنات است (مادی است) یک مبدئی است و یک غایتی.

«و لما كان الإنسان مفطوراً على صورة الرحمن» چون انسان به صورت رحمان خلق شده «فلنعمد إليه أولاً و نبين كيفية صدورهما منه و عودهما إليه» حالا چون انسان بر صورت رحمان خلق شده ما می‌رویم سراغ انسان و اول بیان می‌کنیم که کیفیت صدور کلام و کتابت انسان و رجوعش به انسان چگونه است. می‌فرماید: «ليكون هذا ذريعة إلى معرفة كلام... و كتابه» تا اینکه این مثال یک وسیله باشد برای شناخت کلام و کتاب حضرت حق از حیث مبدأ و غایتشان «و مرقاة إليها» و یک پلکانی باشد برای رسیدن به این معرفت. خب بعد از این موضوع هم که شروع می‌کنند «فنقول» از فنقول دیگر این مثال شروع می‌شود، مثالی که در وجود انسان زدند.

بعد این ادامه دارد تا در صفحه بعد می‌رسد به «ثم يرتفع منه أثر إلى الصماخ» از اینجا به بعد دیگر می‌رود سراغ صعودش. آن مراحل نزول طی شد، حالا می‌رود به مراحل صعود که برسد به آن غایت دوباره.

می‌فرمایند که «فهذا الترتيب الصعودي على عكس النزولي» یعنی این مثل دو تا قوس است. همان طور که فرمودند یک قوس نزول داریم یک قوس دوباره صعود، مثل دو تا قوس می‌ماند که «بداية الأولى بعينها نهاية الثانية» این هم می‌گوید که اولین مرحله در سیر نزولی با آخرین مرحله در سیر صعودی برابر است، یکی است که همان عقل باشد.

خب حضرت صدرا به این آیه از قرآن کریم اشاره می‌فرمایند که: «كما بدأنا أول خلق نعيده» همان طور که خلق کردیم شما را دوباره باز می‌گردانیم.



ملاصدرا می‌فرماید: «فإذا علمت هذا المثال فقس عليه حال مبدأ كلام ... و كتابه فانظر بعين المكاشفة»
 حالا که دانستی تا حدی این موضوع را، (خواندی و فهمیدی) در خودت غور کن «فانظر بعين المكاشفة»
 به چشم مکاشفه نگاه کن که به کشف و شهود بررسی در این موضوع که ان شاء... خدا قسمت کند فقط
 فهم این مطلب را.

بعد می‌فرماید: این از عجائب و غرائب سر آدمی است و اینکه ما اگر بخواهیم ان شاء... همه‌مان به کمال
 برسیم یک جاده دارد، یک اتوبان دارد برای رسیدن به این کمال، آن هم چیست؟ «و فی أنفسکم افلا
 تبصرون» یعنی همه‌مان برای رسیدن به کمال ان شاء... آن راه و جاده را در درون خودمان داریم و اینکه
 می‌فرماید: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» این است که اگر انسان در مورد خودش معرفت به نفس
 خودش پیدا کند ان شاء... این معرفت می‌تواند او را به معرفت پروردگارش برساند.

«لا حول و لا قوة إلا بالله العلی العظيم»



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم شعبانی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۱۱/۱۸

موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث عظمت نزل قرآن

بحث در فصل پنجم از جلد هفتم اسفار ملاصدراست. در ابتدا خلاصه‌ای را از گذشته بیان می‌کنیم و بعد وارد درس جدید می‌شویم.

فصل پنجم راجع به مبدأ کلام و کتاب و غایت آن‌ها است. مفهوم کلی این فصل آن است که کلمات تکوین یا کتاب تکوین که همان موجودات باشند وجودشان از حضرت حق آغاز می‌شود و این وجود دوباره به حضرت حق برمی‌گردد. منتهی حضرت صدرا به خاطر اینکه انسان مظهر و آیت حق تعالی است در ابتدا مبدأ و غایت کلام و کتاب انسان را بیان می‌کنند و بعد وارد بحث کلام و کتاب حضرت حق می‌شوند.

مراحل تکلم در انسان

حضرت صدرا در مورد کلام انسان می‌فرماید: کلام انسان از ذات انسان صادر می‌شود، یعنی انسانی که می‌خواهد تکلم کند این تکلم ابتدا از عقل بسیط صادر می‌شود، بعد می‌رسد به مرحله خیال و بعد یک اثری از آن مدرکات در روح بخاری دماغی یا همان بخار مغز سر ایجاد می‌شود و بعد از آنجا به صورت صوت در هوا یا کلمات در کاغذ درمی‌آید و دوباره این صوت باز برمی‌گردد به جای اول خودش. یعنی این صوت با پرده گوش برخورد می‌کند یا کلمات کتاب به چشم برخورد می‌کند و از طریق ماهیچه‌ها و اعصاب گوش یا چشم این‌ها می‌روند به خون و از خون به روح بخاری و از آنجا به عقل تفصیلی و از آنجا متحد می‌شوند با عقل فعال و با این مراحل دوباره صوت به نفس ناطقه برمی‌گردد. پس در واقع این تکلمی که ما می‌کنیم و صحبت‌هایی که در طول شبانه‌روز می‌کنیم این‌ها همه مجرد می‌شوند و به سوی نفس باز می‌گردند.

حضرت استاد موسوی (رحمة...علیه) در همین درس می‌فرماید: اگر انسان حرفش زیبا باشد، در عرش هم زیبا خواهد بود و اگر خدایی نخواست حرف دروغ، حرف فتنه و آشوب باشد در آنجا به نام خودش تجسم پیدا می‌کند و اگر عذابی هم به او ندهند، همین خجالت برای او عذاب است و این اهمیت مراقبه را در کلام ما می‌رساند.

و اما در ادامه حضرت صدرا می‌خواهند بفرمایند که همان طور که کلام و کتاب انسان از ذات انسان نشأت گرفت و دوباره همین کلام و کتاب به ذات انسان یا نفس ناطقه برگشت، کلام و کتاب حق تعالی که همان موجودات عالم تکوین باشند، از حق تعالی ایجاد می‌شوند و دوباره به حق برمی‌گردند.



تحقیق در قوس نزول و صعود

اما قبل از اینکه وارد متن اسفار شویم، یک مطلبی را راجع به قوس نزول و قوس صعود بیان می‌کنیم همان طور که می‌دانید عرفا سیر وجود را به شکل دایره می‌دانند یعنی دوری می‌دانند. در واقع همان گونه که دایره از دو قوس یا دو نیم دایره تشکیل شده عرفا هم از سیر نزولی موجودات تعبیر به قوس نزولی و از سیر صعود موجودات تعبیر به قوس صعودی می‌کنند و آن را به دو نیم دایره تشبیه می‌کنند. حالا چرا عرفا سیر وجود را تشبیه به دایره می‌کنند؟ دلائلی را ذکر کردند که ما به بعضی از آن‌ها به طور خلاصه اشاره می‌کنیم.

۱) یکی از دلائل آن است که دایره ابسط اشکال است. که البته در تعریف بین حکما و مهندسين اختلاف است و این تعریف حکماست که می‌گویند ما شکلی بسیط‌تر و ساده‌تر از دایره نداریم. شکل‌های دیگر مانند مربع، مستطیل، لوزی و... این‌ها چهار خط دارند، اما دایره یک خطی هست که به یک سطحی احاطه پیدا کرده و اینکه عرفا سیر وجود را به دایره تشبیه می‌کنند این به خاطر این است که چون وجود بسیط هست و جزء ندارد، همان گونه که دایره بسیط است و جزء ندارد.

۲) اما دلیل دیگر که بیشتر ارتباط به بحث ما دارد برای اشاره به مغایرت مراتب سیر نزولی و سیر صعودی است. یعنی این نیست که وجود در هنگام نزول مثل یک خط مستقیمی بیاید پایین و در هنگام صعود دوباره مثل یک نردبان پله‌ها را برگردد و برود بالا، نه. در واقع عرفا مراتب وجود را به دایره تشبیه می‌کنند که بگویند مراتب قوس نزول و قوس صعود با هم فرق می‌کند. البته این مغایرت بر حسب حقیقت نیست، مغایرت به این خاطر است که وجود یک بار از این مراتب عبور می‌کند تا برسد به عالم طبیعت و عالم ماده و یک بار دیگر از این مراتب بالا می‌رود تا برسد به عالم عقل. مثلاً موجود چه در عالم برزخ نزول و چه در عالم برزخ صعود یکی است، چون ماده ندارد ولی مقدار دارد. منتهی فرقی آن است که برزخ نزولی عالم عهد و میثاق و پیمان است، همان عالم ألت است اما وقتی صعود می‌کند دیگر عالم اعمال و حرکاتی است که در این دنیا انجام داده است.

برویم سراغ متن اسفار و ببینیم حضرت ملاصدرا درباره این نزول و صعود موجودات چه می‌فرمایند.

مراتب کلام و کتاب در انسان

صفحة ۱۷ از چاپ جدید:

«و اعلم أن حقائق آیات ... و بدائع حکمته و جوده و رحمته ثابتة أولاً فی علم ...- و غیب غیوبه علی وجه لا یعلمها إلا هو»



بدان حقائق آیات حق و بدایع حکمت و جود و رحمت حق، که اینجا منظورشان وجود ممکنات است که می‌فرمایند بدان وجود ممکنات این‌ها اول در علم حق و غیب غیوب حق ثابت‌اند، به‌طوری که هیچ‌کس جز ذات حضرت حق به آن‌ها علم ندارد. یعنی وجود موجودات اول در مرتبه علم حق‌اند و علم حق یعنی ذات حق و کسی به ذات حق راه ندارد. پس وجود، اول در کجا هستند؟ در علم حق هستند.

«ثم فی قلم قدرته علی وجه بسیط مقدس عن الکثرة و التفصیل»

غلبه قدرت حق یعنی عقل کلی و لوح هم یعنی نفس کلی، می‌فرمایند «ثم» سپس موجودات در قلم قدرت حق که عقل کلی باشد وجود پیدا می‌کنند، آن هم بر وجه بسیط یعنی کثرت ندارند. پس همه به وجود واحدی که عقل کلی باشد موجود می‌شوند.

«و هی أيضا مسطورة فی اللوح المحفوظ» این حقائق یا این وجودات در لوح محفوظ که همان نفس کلی باشد نوشته می‌شوند. لوح محفوظ یعنی به خاطر تجردش محفوظ از تغییرات است.

«بل فی عقول الملائكة المقربین» بلکه در عقول ملائکه مقربین هم نوشته می‌شوند. «ثم ترسم منها فی نفوس الملائكة المدبرین» سپس ارتسام پیدا می‌کنند این وجودها، این حقائق از عقول ملائکه به نفوس ملائکه مثالی، یعنی یک مرتبه می‌آیند پایین‌تر.

ملائکه مثالی ملائکه‌ای هستند که صورت مثالی دارند، یعنی پرو بال دارند. که حضرت ملاصدرا راجع به ملائکه در جلد هشتم اسفار توضیح دادند.

«ثم تنتسخ منها فی الکتب و الألواح السماویة القابلة للمحو و الإثبات»

سپس استنساخ می‌شوند یعنی کپی‌برداری می‌شوند این وجودات در کتب و الواح سماویه که نفوس مثالی افلاک باشند که قابل محو و اثبات‌اند. چون نفس مثالی مقدار دارد یعنی قابلیت تغییر دارد.

«و هکذا إلی سماء الدنیا» تا می‌رسند به آسمان دنیا.

«ثم تنزل من السماء إلی الأرض» سپس از آسمان همین دنیا به زمین نازل می‌شوند.

«نجوما بحسب المصالح و الأوقات» و این نزول به حسب مصالح و در یک اوقاتی است که یک موجوداتی در روی زمین پیدا می‌شوند یعنی حرکت افلاک و کواکب و نور خورشید در آماده کردن شرائط و به وجود آمدن یک جسم تأثیر دارد.

و در ادامه حضرت صدرا دوباره می‌فرمایند (دیگر متن عربی را نمی‌خوانیم):



همان طور که انسان کلامش را از ضمیر و باطن و نفسش بیرون می آورد و بلکه از مراتب ضمائرش یعنی همان عقل کلی و عقل بسیط و این‌هایی که توضیح دادیم، تا اینکه کلام به صورت صوت می شود و تکلم می کند، صوت مظهر حکمت خدا که همین موجودات باشند اول در نهانخانه علم حق هستند. خدا این‌ها را پله به پله بیان می کند تا اینکه آن موجود از عالم غیب به عالم شهادت که اینجا منظور همین عالم دنیا باشد می آیند.

«تَنْزِيلًا مِّنْ مَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَاوَاتِ الْعُلَى» سوره طه/ ۴

خداوندی که خالق زمین و آسمان است تنزیل دارد، یعنی پایین می فرستد موجودات را.

«يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ» سوره سجده/ ۵

خداوند امر وجود را از بالا به پایین تدبیر می کند، دوباره این امر وجود به سوی او عروج پیدا می کند و دوباره قوس صعود شروع می شود.

اینجا حضرت صدرا آیه دهم از سوره مبارکه فاطر را می آورند: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»

کلمات طيبة وجودی یعنی کلمات وجودی، چون وجود پاک هست. ناپاکی برای تعین هاست، برای نواقصی است که موجودات دارند.

پس آیه می فرماید: کلمات طيبة وجودی این‌ها به سوی حق تعالی صعود پیدا می کنند. چگونه؟ با عمل صالح. عمل صالح کلمه وجودی را بالا می برد، مانند تحصیل علم الهی و عمل به آن و عباداتی که اشخاص متدین انجام می دهند، با این‌ها موجود ارتقاء پیدا می کند، این‌ها کلمه وجودی را بالا می برند. این وجود بالا می رود، بالا می رود تا به مرحله تجرد راه پیدا کند. که البته این تجرد تام برای همه حاصل نمی شود، برای اندکی از انسان‌ها حاصل می شود. اما تجرد برزخی برای همه انسان‌ها حاصل می شود یعنی همه انسان‌ها بعد از مرگ به نشئه تجرد راه پیدا می کنند.

همان طور که مرحوم حاج ملاهادی سبزواری (اعلیٰ. مقامه) در پانویس سوم از صفحه ۱۸ می فرماید:

امروز پریروز دی و فردا هر چار یکی شود تو فردا

یعنی همه موجودات روز قیامت به محضر پروردگار می آیند در حالی که فردند یعنی مجردند. همه از این بدن دنیوی و لواحق و عوارض بدن دنیوی مجرد می شوند و به این صورت سیر صعودی موجودات تمام می شود. «إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» ما از خداییم و به سوی خدا باز می گردیم.



پس گفتیم کلام و کتاب انسان یعنی همین تکلمی که انسان می کند از ذات انسان نشأت می گیرد و دوباره به ذات انسان برمی گردد. این در عالم صغیر است، چون انسان عالم صغیر است.

اما در عالم کبیر که کل جهان هستی است، موجودات از حق تعالی وجود می گیرند و دوباره به حق تعالی رجوع می کنند و حضرت صدرا این تطابق عالم صغیر و عالم کبیر را از عجائب می دانند و تمام این عجائب تنها ذره ای از عظمت خالق هستی است که زبان از بیان آن قاصر است.

اما مطلب دیگری در این فصل هست که موجودات دیگر مثل گیاهان، جانوران آن ها هم از طریق انسان به سوی حضرت حق برمی گردند که این مطلب توضیح بیشترش می ماند برای جلسات مباحثه.

نظر حضرت استاد در مراحل نزول قرآن

اما در پایان اشاره ای هم به نظر حضرت استاد (ره) داشته باشیم:

حضرت استاد به زیبایی این نزول را نزول آیات قرآن گرفته اند و فرمودند: هرگاه فرمان از سوی خداوند متعال بخواهد برای این عالم ناسوت صادر شود، اول از علمش هست، بعد می آید به قلم قدرت، بعد از آنجا می آید به عقول ملائکه مقررین و بعد از آنجا به نفوس و بعد از آنجا می آید به عرش که آنجا جای محو و اثبات قرار می گیرد. این مراحل را اندک اندک طی می کند تا کلام... به این عالم دنیا بیاید. فقط به شما گفتند نازل شد، ولی پیامبر (ص) ایشان آمدند، زحمت کشیدند، یقیناً اشراق حق به ایشان شد و به این نحو قرآن آمده و با این مراحل قرآن نازل شده است.

حالا چرا باید این مراحل طی شوند؟

بلا تشبیه برای اینکه اگر کلام حق یکسان بر زمینیان می آمد آنچه در آسمان و زمین بود درجا می سوختند یعنی توانایی این را نداشتند که کلام خدا را هضم کنند. باید مراحل طی کند تا قدرت های او گرفته شود تا زمینیان توان گوش کردنش را داشته باشند و بعد بیاید به قلب پیامبر. باز هم صرافش اش بکنند و به کتاب وحی بدهند و آن ها بنویسند.

حالا این کتاب حق به این جهان که آمد فیضش را می دهد بعد دوباره باز برمی گردد و عروج می کند. این هم خلاصه ای از سیر نزول قرآن کریم.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم هاشمی، تاریخ ۱۴۰۱/۱۱/۲۵، تاریخ تدریس: ۲۸/۸/۱

موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث عظمت نزول قرآن

بحث ما در کلام و کتاب و عظمت نزول قرآن از جلد هفتم اسفار ملاصدرا (اعلیٰ...مقامه) است. با تدریس محقق و فیلسوف متأله حضرت استاد موسوی در تاریخ ۱ آبان ۱۳۷۸.

نظرات مختلف در کیفیت نزول کلام حق به وسیله ملک بر فؤاد رسول... (ص)

صفحه: ۲۲، فصل ۷ «فی کیفیت نزول الکلام و هبوط الوحی من عند... بواسطه الملك علی قلب النبی و فؤاده ثم إلى خلق... و عباده»

در فصل هفتم حضرت صدرا می‌خواهند در کیفیت نزول کلام حق و هبوط وحی به وسیله ملک بر قلب نبی و فؤادش صحبت کنند.

حضرت استاد می‌فرمایند: وحی حضرت حق هبوط می‌کند و در هبوط مأمّن و مقصدی دارد و آن مقصد هم فؤاد رسول... (ص) است. یعنی گویا در هنگام هبوط آیات یک رمزی و شوقی و آمادگی‌ای در قلب قدیس احمد پیدا می‌شده که منتظر هبوط آیات از مصدر الهی بوده است که در نزول و هبوط آیات به هیچ وجه اشراق و شکوه آیات به هیچ جا فرو نمی‌ریخته جز بر فؤاد رسول... (ص).

اما کیفیت و چگونگی نزول و تجلی قرآن، مسأله‌ای مهم در امر شناخت قرآن به حساب می‌آید و در این زمینه بزرگان به دو گونه پاسخ می‌دهند:

متکلمین، محدثین و بعضی از فلاسفه قائل‌اند که آیات قائم به حق است و فقط در دل احمد قرار می‌گیرد. یعنی هنگام نزول آیات بر رسول اکرم جز به ایشان به هیچ‌جای دیگر بستگی نداشت. بر اساس این سخن باید بگوییم کلام حق یک رشته‌اش وابسته به اله و رشته دیگرش متصل به رسول... (ص) بود و حتی جبرئیل یا روح القدس هم که واسطه بین خدا و رسول بود نقش و تأثیری جز انتقال آیات نداشت. او تنها آورنده پیام بود و حتی وجود قدیس رسول... (ص) نیز در این مورد نقشی نداشته یعنی حق نداشتند حرفی را کم و زیاد کنند.

نظرات درباره نزول دفعی یا تدریجی قرآن

حضرت استاد درباره کیفیت نزول قرآن با استناد به آیه ۱۸۵ از سوره بقره که می‌فرماید: «شهر رمضان الذی أنزل فیہ القرآن» می‌فرمایند در عبارت «الذی أنزل» لغت أنزل به حالت مجهول است. نکته قابل توجه در عبارت «فیہ القرآن» این است که قرآن تنها در یک شب نازل شد و ضمیر متصل در «فیہ» وحدت را نشان می‌دهد.



در توضیح این مطلب باید بگوئیم قانونی در ادبیات عرب است که وقتی ضمیر متصل حرفی در جمله قرار بگیرد، بر واحد بودن آن موضوع اشاره می‌کند. مثلاً وقتی می‌گویند «فیه قیام» یعنی بر او یک قیام واجب است، نه قیام‌های پی‌درپی. یا وقتی گفته می‌شود «و فیه سهم» یعنی بر او یک سهم در نظر گرفته شده، نه بیشتر.

با توجه به این موضوع، هدف از آیه «شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن» این است که نزول قرآن در یک مرحله حتی در یک لحظه اتفاق افتاده، نه اینکه از اول تا پایان ماه رمضان ساعت‌ها زمان گرفته شود. اما درباره زمان این نزول در سوره قدر هم حضرت حق می‌فرماید: «إنا أنزلناه فی لیلة القدر» و در آیه سوم سوره دخان نیز نزول قرآن را در شبی مبارک می‌داند و می‌فرماید: «إنا أنزلناه فی لیلة المبارکة» یعنی زمان نزول، شب قدر بوده ولی روز دقیق آن مشخص نیست و در بین علماء و بزرگان درواقع اختلاف نظر است. پس، از جمع این آیات به همراه برخی آیات دیگر نشان می‌دهد که قرآن کریم در شب قدر به صورت دفعی نازل شده است و در یک‌هزارم لحظه با واسطه جبرئیل هم همه قرآن را حضرت رسول دریافت نمود. همان گونه که در شب معراج هم عوالم را سیر کرد و نظاره کرد. آنجا به یار رفت، اینجا به یار ماند. آنجا دید اینجا پسندید. آنجا به قرب رفت اینجا به عین آمد.

اما گروه دیگری برآنند که نحوه نزول آیات قرآن به صورت نجم‌نجم یعنی قطعه‌قطعه فرود آمده است یعنی به صورت تدریجی در طی بیست و سه سال دوران رسالت حضرت رسول (ص) نازل شده است که اغلب تفاسیری هم که تاکنون نوشته شده (حضرت استاد می‌فرمایند) چنین نظری را دارند و دلیل آن را نزول بعضی آیات در مکه و بعضی دیگر در مدینه عنوان نموده‌اند.

از جمله آیاتی که بر نزول تدریجی آیات و صور قرآن تصریح دارند آیه ۱۰۶ از سوره مبارکه اسراء است «و قرءاناً فرقناه لتقرأه علی الناس علی مکث و نزلناه تنزیلاً» ما قرآن را متفرق نازل کردیم تا تو آن را به تدریج دریافت کرده و برای مردم تلاوت کنی.

استاد می‌فرمایند: برای بیان توحید، نبوت و ولایت و احکام الهی درواقع نازل شده است و لازم است که موضوعات جداگانه‌ای داشته باشد. لذا آیات شمرده‌شمرده، تک‌تک و موضوع به موضوع نیز بر قلب پیامبر وارد می‌شده.

این تحلیل نشان می‌دهد که ظاهر آیات در مسأله کیفیت نزول قرآن متفاوت است و برخی از آن‌ها بر نزول دفعی و یک‌باره قرآن و برخی دیگر بر نزول تدریجی آن دلالت دارند.



از طرفی آیه ۸۲ از سوره نساء حضرت حق می‌فرمایند: «و لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافاً كثيراً» وجود تعارض و اختلاف در آیات، این کتاب آسمانی در واقع منتفی می‌داند و آیات قرآن نه تنها اختلاف و تعارضی با هم ندارند بلکه مکمل و تمام‌کننده یکدیگرند. از این رو برای تبیین و تحلیل انسجام میان آیات ذکر شده باید گفت که قرآن کریم دو نزول داشته: یکی به صورت دفعی و دیگری به صورت تدریجی.

حضرت استاد در نظر برخی از بزرگان درباره نزول قرآن می‌فرمایند که: ابن حجر عسقلانی که از دانشمندان اهل سنت و جماعت و در ادب و فقه سرآمد روزگار خویش بود گوید قرآن به یک باره در لوح محفوظ نازل شد، اما ملائک آن را حفظ کردند و به جبرئیل دادند، جبرئیل هم آن را به قلب رسول‌الله (ص) نازل کرد.

و در ادامه نظر حضرت ملاصدرا (اعلی...مقامه) را می‌فرمایند که ملاصدرا معتقد است هر یک از بیست و هشت حرف قرآن از کوه قاف هم معظم‌تر بودند. خداوند این حروف را مدت‌ها در آسمان رحمت خود شستشو داد تا حجم آن‌ها کمتر شود و با این عالم سنخیت پیدا کند، چرا که اگر با آن حجم و شهد و زیبایی به آسمان دنیا می‌آمدند همه موجودات از فرط شوق از بین می‌رفتند. و در ادامه بیان می‌کنند که بدانید این قرآن به خاطر آن‌هایی که قلبشان در درک حقائق آن ضعیف و چشمانشان خفاش صفت است از حق به خلق با هزار حجاب نازل شده است والا اگر فرضاً بآسمان... با تمام عظمتی که در لوح داشت نازل می‌شد، عرش و کرسی حق ذوب و مضمحل می‌شد.

و در بیان نظر محی‌الدین عربی می‌فرمایند: محی‌الدین عربی معتقد است که وقتی خدای متعال خواست قرآن کریم را نازل کند تمام آیات را به حوضی از رحمت انداخت که نه ابتدا داشت و نه انتها. و به حوض فرمان داد به تلاطم بیا تا آیات از تو ظاهر شوند. حوض متلاطم شد، خدا فرمود سخن بگو تا سخن تو را بشنوم. نخستین سخن این حوض رحمت نام خدا بود و پس از آن هم نام علی (ع) را برد. به بیان دیگر، قرآن برزخی بین خدا و علی (ع) است. یعنی قرآن از عین علی (ع) به قلب احمد (صلوات‌الله‌علیه) راه یافته و محی‌الدین نیز این سخن را نه آشکار بلکه به صورت رمز در فتوحات مکيه‌اش بیان نموده است.

تحقیق حضرت استاد در کلمه نزول

حضرت استاد در توضیح و بررسی لغت نزول فرمودند:

در لغت یک معنی نزول را افکندن دانند ولی در عرف تفسیری نزول را از بالا به پایین دانند. مثلاً باران که می‌آید نمی‌گویند افکند، در عرف رحمت اسمش نزول است یا فیض‌های حضرت باری را به



آفریده‌هایش بیشترین نزول می‌دانند. یعنی نزول رحمت، نزول نعمت، نزول آرامش، نزول برکت. همه این‌ها افکندن را نگفته‌اند، نزول را گفته‌اند. اگر در حقیقت نزول را به معنی عرف تفسیری ببریم به معنی از بالا به پایین دانستن است. یعنی اشکالی ندارد که ما بگوییم نزول آیه‌های قرآن نزول بر قلب احمدند. استاد می‌فرماید: حالا چه کنیم که بالا و پایین حذف شود؟ مگر خدا بالاست و احمد پایین است؟ چون اگر بالا و پایین باشد مقدارکی سر به ذهن می‌زند که حضرت حق در یک قله لایتناهاست و احمد در یک نقطه مرکز ظهور زمین است.

برای فهم کلمه نزول باید در دو موضوع اعطاء و صاحب اعطاء و موضوع دیگر، قابل و صاحب قابل تصرف علمی شود نه عرفانی. استاد برای تجسم بهتر مطلب می‌فرماید چرا باید قمر از شمس که نور می‌گیرد پایین تر باشد؟ نه کسر شأن قمر است و نه غرور در اعطای نور شمس است، اصلاً کار قمر باید در آن دایره باشد که قابلیت برای نور شمس به او ارزانی شود و بهای شمس هم آن است که باید آن گونه مسلط باشد که نورش را به قمر دهد. چرا دگران یعنی زحل و مشتری و عطارد، این‌ها که در اطراف شمس‌اند و نزدیک‌ترند نتوانستند از شمس بهره و فیض بگیرند، یعنی نور را زودتر بگیرند؟ همه این‌ها به دور شمس به خیزش‌اند ولی تنها قمر سینه‌جانش را بر روی انوار شمس بی‌محابا باز کرد تا که بتواند از آن نور منور گردد و منور هم شد.

ارزش قمر در بالا و پایین بودن قمر نیست، ارزش قمر در چاک کردن سینه است و ارزش‌ها برای هر انسان مادامی است که سینه‌چاکان به سوی یاران در روان و در خیزش باشند.

نزول اینجا ربطی به بالا و پایین ندارد، ربطش به جذب و انجذاب است یعنی قابلیت و لیاقت دارد، استعداد عینیه دارد نه ذاتی، چون عین بر ذات مقدم است. نزول در اینجا نهایت استعداد و بلعیدن و نهایت بودن و فرار نکردن است. علتش آن است که نپتون وقتی خواست نور خورشید را بگیرد اول اشعه خودش را به شمس نشان داد که باید بر این اشعه بتابی. شمس او را ردش کرد، زحل آنگاه که خواست نور را از خورشید دریافت کند چهره نورانی‌اش را نشان داد. شمس گفت تو در خودت هستی نه در نزول من، اما قمر سینه‌چاکش را ارائه داد نه دروغین خودش را. اینجا پیدایش نور در عین او شد. حضرت باری بر قمر شریعت که سینه پاک احمد باشد افکنده می‌شود و متن قرآن هم همین بیان را ارائه می‌دهد.

«و الشَّمْسُ وَ ضُحِيهَا وَ الْقَمَرُ إِذَا تَلِيهَا»

و در جای دیگر هم در سوره ضحی می‌فرماید: «وَ الضُّحَى وَ اللَّيْلُ إِذَا سَجَى»



یعنی چنان سینه تو احمد باز بود برای نزول آیات که همه تاریکی‌های جهان تبدیل به نور گشت. هر چیزی نمی‌تواند از این ضحای شمس بهره‌ور گردد، جز سینه لرزان قمر و حضرت باری هم کتاب‌ها به موسی‌ها و عیسی‌ها و ابراهیم‌ها و نوح‌ها و هزارها پیامبر اعطاء فرمود اما ضحای اصلی‌اش را، ضحای الهی‌اش را و غایت و انگیزه ضحایش را در اوج اوج الوهیت به مأمنی عاشق داد و مأمنی عاشق به لرزه در آورد و آن لرزه‌ها را به عاشقی وارسته و بی‌قید و شرط تسلیم نمود و آن هم قلب احمد(ص) است استاد می‌فرمایند: جهان بشریت اگر در این نزول عینیت آیات الوهیت به اندیشه آید باید دریابد تا عاشق عریان نگردد موجدی از معشوق به او نخواهد شد. این هم یک بحثی بود در عظمت نزل قرآن که در این چند دقیقه در حدّ توان و با تمام نقائص خودم توانستم از بیان حضرت استاد برایتان نقل قول کنم.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم م. بابایی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۱۲/۲، تاریخ بررسی: ۱۳۸۶/۸/۱۲

موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث عظمت نزل قرآن

تحقیق حضرت استاد: در نزل قرآن به قلب پیامبر (ص) تابع عقل باشیم یا نقل؟

حضرت استاد سید علی موسوی در بررسی مبحث عظمت نزل قرآن تاریخ ۱۲ آبان ۱۳۸۶ بحثی را مطرح کردند که ما در چگونگی نزل قرآن به قلب احمد و شناخت حضرت رسول (ص) آیا باید تابع عقل باشیم یا نقل؟

اگر بخواهیم بدانیم که عقل در اینجا به چه معناست باید بگوییم که عقل به معنای درایت است، همان طور که حضرت استاد در مبحث عقل برایمان بیان کردند عقل دارای چهار مرحله است (عقل هیولانی، عقل بالفعل، عقل بالملکه و در نهایت عقل بالمستفاد). و این مطلب را هم می‌دانیم که همه انسان‌ها به درجه عقل بالمستفاد نمی‌رسند. به طور مثال ابن‌سینا عقل دارد. عقلش چیست؟ بالمستفاد است. یک کشاورز هم عقل دارد، عقل او یا بالفعل است، یا بالملکه است یعنی به مستفاد نرسیده است. پس اگر ما تابع عقل باشیم، تابع کدام عقلم؟ عقل بالمستفاد. یعنی اگر ما بگوئیم در شناخت حضرت رسول (ص) و نزل قرآن به قلب ایشان تابع عقلم، منظور عقل ابن‌سینا، عقل شیخ انصاری، عقل ارشمیدس، عقل لاپلاس، عقل سید مرتضی، سید رضی، شیخ کلینی، صاحب اصول کافی (اعلی‌... مقامهم)

اما اگر تابع نقل باشیم همان است که در دبیرستان‌ها نوشته‌اند. که چهل سال از عمر پیغمبر (ص) گذشته بود که به رسالت رسید و جبرئیل بر او وارد و آیه‌ها را بر ایشان نازل کرد. ولی حکیمان این مطلب را زیاد نمی‌پذیرند و می‌گویند ما تابع چه هستیم؟ عقلم، نه نقل. عقل هم به ما اجازه می‌دهد که این‌گونه بگوییم که خدا هم عشق داشت و عشق به ذاتش داشت، خواست عشقش را ببیند و خواست معشوقش را ببیند. این نیاز نیست، یک وقتی گمان نکنید عشق واقعی از نیاز است، این عشق ناقص است که از نیاز است و برآوردن نیاز است. ولی عشق واقعی برای جلال است، نه برای نیاز است. که تا بگوئید خدا عاشقش هست می‌گویند مثل اینکه خدا هم نیازمند است، ابدأً

او عاشق بود اما برای جلالش نه برای نفسش. عاشق باید جلالش را ببیند. چه را پیدا کند که از همه زیباتر باشد، درخت، دریا، زمین را نه، آسمان را نه یک عین را باید بجوید و خلقتش کند تا جلالش را بیابد و ببیند و حق هم دارد این از نفس نیست. در هر عشقی حتی عشق خلق به خلق نفس نیست برای جلال و شکوه است. این حرف‌ها را که گفتم برای آن است که حضرت باید یک عین را چهره دهد که مثل خودش باشد منتهی او مخلوق باشد این چی باشد این خالق باشد. به به. او طالب باشد این مطلوب



باشد. این جاذب باشد این مجذوب باشد. آن کیست که این همه موجها در اوست حضرت انسان نه، حضرت آفرینش نه، حضرت کهکشان نه، حضرت محمد (ص) است.

ز احمد تا احد یک میم فرق است جهانی اندر این یک میم غرق است

تا میم را بردارند محمد(ص) چه می شود؟ احد می شود. این طور تعریف احمد تابع روایت است یا تابع عقل است؟ حضرت استاد می فرمایند: اگر ما از گذر روایات این موضوع را بررسی کنیم همان طور که در کتاب اصول کافی آمده است «اول ما خلق... العقل» است نه احمد(ص)، اما ما این را از گذر عقل مورد بررسی قرار می دهیم و در عظمت رسول... (ص) می گوئیم اول ما خلق احمد است. احمد از خدا جدا نیست، احمد عین حق است، معجون حق است؛ جلوه حق است.

اما اگر به روش نقلی برویم همان است که در کتابها نوشته اند، نوشته اند حضرت از مادرش متولد شد مادرش در شش سالگی مرد، پدرش پیش از اینکه به دنیا بیاید مرد.

بعد حضرت استاد می فرمایند که اینها را من دارم بیان می کنم که اگر شما یک روزی بزرگتر شدید و به این وادی رفتید می فهمید که چه حسابی در عالم قرب حق نسبت به احمدش خدا قرار داده؛ فعلاً ما شاگرد ابجد خوان این مکتب هستیم، حتی از ابجد هم پائین تریم. نمی توانیم بفهمیم، فقط فعلاً باید به ما می گویند: ای (الف) سرگردان، (ب) را در کجا داری؟ ای (ب) سرگردان (جیم) را در کجا داری؟ ما هی خط را، هی (الف، ب) در اینجا هست، (جیمت) هم در اینجا هست، (دالت) هم در اینجا هست بعد ما ابجد را درستش کردیم ولی حقیقت این مطالب چیز دیگر است، وضع دیگر است، حساب دیگر است. یعنی حساب این است که ما قدر احمد را نتوانستیم بفهمیم؛ چون اگر قدر احمد را می توانستیم بفهمیم خیلی چیزهای مذهب برای ما حل می شد.

ما فقط احمد را با لفظ احمد قبولش کردیم، نه با عین احمد. یعنی «و لایرقی إلی الطیر»، هنوز به آنجا ما نمی توانیم پر بزنیم، همانکه عرض کردم شاگرد ابجدخوان او هستیم و به خودش هم می گوئیم. ببینید این وضع در کار است اینها هر کدامش یک دنیاست. هر کدام یک دنیاست که ما در اینجا هی می رویم به لبش، هی برمی گردیم جرأت نمی کنیم دست به آن بزنیم. هر کدام یک دریایی هست. به لب دریا می رویم، ما آن نیستیم که:

گر آب دریا را نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید

نه آقا، یک ذره هم اینجا گیرمان نیامده. این را قبول بفرمائید. این دریا غیر از آن دریاهاست. آن دریا می توانیم با این بدن کثیف برویم کنارش بنشینیم یک کاسه بیاندازیم مقداری از آبش برداریم و بنوشیم، اما این دریا اول باید گونه دریایی پیدا کنیم برویم. این کجا می توانیم هم به قدر تشنگی باید چشید! ما



که بخواهیم به رموز قرآن راه بیاییم با این بدن کثیف، با این حلقوم‌های پر از نفرتان که نمی‌توانیم واقعاً به واقع قرآن برسیم. ما آن نیستیم که بخواهیم بگوئیم حتماً رفتیم کنار دریایش به قدر تشنگی مان چشیدیم؛ کجا می‌توانیم؟! یک قطره‌اش هم گیرمان نمی‌آید، ما فکر می‌کنیم که آمدیم به قدر تشنگی از این دریا چشیدیم، ابداً. فقط باید بدانیم.

ما که عمرمان غرق در حجابیم، غرق در هوی و هوسیم، غرق در شهوتیم، غرق در خودیم، از خودمان درنیامدیم و همه چیز را برای خودمان در خودمان می‌خواهیم، ما چطور می‌توانیم بگوئیم که هم به قدر تشنگی باید چشید؟! کجایش؟! چرا بی‌خود سر خودمان کلاه می‌گذاریم؟ ما باید آن گونه قرآن را پیدا کنیم، آن گونه احمد را پیدا کنیم که بدانیم احمد کیست. آن گونه علی (ع) را پیدا کنیم که بدانیم علی (ع) کیست. آن گونه فاطمه (س) را پیدا کنیم که بدانیم فاطمه (س) کیست. هر چه می‌گوئیم با لفظ خودمان می‌گوئیم، نه با جلوه‌مان؛ چون ما غرق در حجابیم.

هر چه به این مطالب و مبانی عظمت آیات قرآن و نزول آن نگاه کردم یافتم که بیشتر نمی‌توانم وارد مبانی آن شوم به حجاب‌های درون خود نگاه کردم و یافتم آنقدر غرق در حجابم که بهتر دانستم کمی در این چند دقیقه به مبانی حجاب‌های انسان پردازم.

تحقیق در حجاب

لغت حجاب

ابتدا ببینیم لغت حجاب به چه معناست. حضرت استاد در رساله لوح قلم شان تحقیق مفصلی پیرامون لغت حجاب دارند که اینجا به چند معنی آن اشاره می‌کنیم.

- یکی از معانی حجاب «منعه من الدخول» حجاب آن است که از ورود چیزی جلوگیری می‌کند.
- معنی دیگر حجاب «حائل بین الشیئین» حائل بین دو چیز.
- حاجب پرده‌ای است بین دو شیء. پس حجاب یعنی هر عاملی که بین انسان و حبیب‌اش فاصله و بعد ایجاد می‌کند و این عوامل باعث لغزش‌های او در مسیر حق می‌شود.

سید علی جرجانی در مورد حجاب تعریف خوبی ارائه داده است که حجاب آن باشد که مطلوب تو را پوشاند. تو یک مطلوبی داری هر عاملی موجب شود بین تو و مطلوبت فاصله بیندازد آن را حجاب گویند. عرفا نیز در اینجا گویند آنچه آدمی را از قرب حق مستور دارد.

انواع حجاب

زنده یاد حضرت استاد موسوی در بخشی از رساله عظمت نزول قرآن خود می‌فرمایند که حجاب‌ها را به دو دسته تقسیم می‌شوند و می‌فرمایند که حجاب‌های انسان گاهی ظلمانی و گاهی نورانی هستند. اما



حجاب ظلمانی از چه جنسی است؟ هر عصبیانی که انسان انجام می‌دهد بین او و حق یک حجاب حاصل می‌شود اما هدف از حجاب چیست؟ در پرده آوردن، هر آنچه خود را به او پوشند، حجاب است. عصبیان، حجاب القلب است یعنی پرده دل است، در واقع، دلش را پرده تاریک دارد اینکه دل انسان تاریک باشد منع از دریافت اسرار و حقایق می‌شود. نام آن حجاب است. پس دانستیم که عصبیان و گناه یک حجاب ظلمانی است که باعث می‌شود بین انسان و مطلوب انسان که همان قرب به اله باشد فاصله بیندازد. پس آنچه بین قلب انسان و مجردات انسان فاصله می‌اندازد و آن را می‌پوشاند یا نورانی است یا ظلمانی. بسیاری از عرفا غرور را حجاب نورانی دانسته‌اند.

حضرت استاد می‌فرمایند: گمان نکنید تنها ظلمات و تاریکی‌ها حجابند، گمان نکنید تنها اگر عصبیان کنید حجاب بین شما و حق است. آری تخلف و عصبیان حجاب است و حجاب ظلمانی. اما بسیاری از اوقات برای کسی هم که در مسیر حق است برای او حجاب حاصل می‌شود اما حجاب‌های او نورانی است.

اما حجاب نورانی چگونه حجابی است؟ گاهی خود علم موجب حجاب می‌شود حجاب نورانی در اینجا ریشه حجاب عصبیان نیست، ریشه حجاب یک فضیلت است. رفتن به سوی علم حجاب می‌شود اما چطور علم می‌تواند برای انسان حجاب بشود؟ وقتی که در او ایجاد غرور و منیت کند. انفاق یک فضیلت است اما گاهی انجام انفاق موجب حجاب نورانی می‌شود. باعث می‌شود فرد از حق دور شود. نماز مستحبی اصلش فضیلت است اما همین نماز مستحبی اگر برای فرد ایجاد توجه درونی به خود بکند که این من هستم که نماز می‌خوانم چون ریشه آن نورانی است یک فضیلت است نور هم می‌تواند حجاب باشد.

بعضی هم گفتند: حجاب ظلمانی حجاب جسم و حجاب نورانی حجاب روح است. انسان یک حجاب ظاهر دارد و یک حجاب باطن. حجاب‌های ظاهری مشخص است. حجاب ظلمانی است. حجاب نورانی را به حجاب باطن تعریف کردند برای نفس، عقل و روح و برای سر هم حجاب است.

سوالی ممکن است اینجا مطرح شود که آیا با حجاب ظلمت به وادی نور می‌توان رفت؟

فلاسفه و حکما می‌گویند: حجاب‌ها مانع از رسیدن به یارند. اگر بقدر ذره‌ای و کمتر از ذره‌ای غباری در فؤاد انسان باشد یعنی عیبی یا آلودگی در او ریشه داشته باشد مانع می‌شود که او بتواند در مسیر حق پایدار بماند، هر چند عمری زبانش غرق نام او باشد و عبادت اولین و آخرین را داشته باشد. عبادت عالی است، تلاوت قرآن عالی است، زیارت ائمه معصومین عالی است اما وقتی درون فردی آلوده و کثیف باشد همان عبادت که بسیار زیباست او را در جهت تقویت من حیوانی سوق می‌دهد و او را نازیبا



جلوه می‌دهد. استاد مثالی را در این زمینه در کتاب «سراج منیر» که تحقیق و بررسی پیرامون سوره مبارکه نحل است آورده‌اند که:

دستور ملاحسینقلی همدانی برای رفع حجاب

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی (اعلی...مقامه) از شاگردان برجسته ملاحسینقلی همدانی آن عارف من...الی ... روزی به استاد گفت: من مدت‌هاست به درس می‌آیم ولی هنوز به آن نورانیت درون نرسیدم. استاد نگاهی به او می‌کنند و می‌گویند: با آنچه در درون داری نمی‌توانی به نورانیت برسی. گفت چه کنم؟ استاد گفت: تو باید دو سال کفش فلانی و فلانی که از آنها چیزی در درون تو هست را جفت کنی. یعنی اول باید صنم خودی و غرور و حجاب درونت را سر ببری. با این‌ها به جایی نمی‌رسی.

استاد با این بیان به ظاهر ساده خواستند بفرمایند: اگر در دل ذره‌ای حجاب و غبار باشد نور علم در او نفوذ نمی‌کند. ما و شمایی که الان اینجا حضور داریم هر کدام یک یا چندین صنم و حجاب در درون ما وجود دارد چه کنیم که از بند این صنم‌ها رها گردیم.

استاد در ذیل تحقیقاتشون بر جلد اول اسفار صدرایی می‌فرمایند: ببینید در زندگی چه چیزهایی را برای خود صنم کرده‌اید؟ یعنی چشمانت مثل عقاب تیزبین بشود و خودی خودت را ببینی که چه نقش‌های دروغینی به خودت بستی! چه صنم‌ها و حجاب‌ها و غبارهایی در تو هست! در اینجا استاد مثال به پیلی زدند که برای خوردن آب به چشمه‌ای رفت تا که عکس خود را در آب دید فرار کرد. او می‌پنداشت از دیگری می‌رمد در حالی که علت رمیدن در درون خود او بود.

این مثال نشان می‌دهد که انسان در بیشتر اوقات عیوب خودش را نمی‌بیند و چون نمی‌بیند در پی رفع آن عیوب هم نمی‌رود. لذا اول باید درون خود را ببیند مرحله بعد برطرف کردن آن حجاب‌ها، موانع و قیدهاست.

در عظمت وجود نازنین رسول... (ص)

پس این بحث ما در چیست؟ در کیفیت نزول کلام و هبوط وحی از نزد خداست، حرف ساده نیست. «عنداً...» یعنی چه؟ شما هیچ در این کلمه «عنداً...» تأمل فرمودید یعنی چه؟ بگذارید من یک مثالی بزنم: «عنداً...» غیر از «توجه!...» است، غیر از «عنايه!...» است، غیر از «رحمه!...» است؛ آن‌ها چیز دیگر هستند. «عند» یعنی هر چه هست آن را داد!! هر چه بود، آن بود را داد، این می‌شود «عند» یعنی قرآن بود خداست! این حرف ساده نیست. «عند» یعنی عین خدا، «عند» یعنی هستی خدا! خب او هستی را دارد می‌دهد یعنی احمد آنقدر عزیز است که هستی‌اش را دارد به احمدش می‌دهد، این است.



به دگران می‌گوید: تو بیا، تو برو، به تو نگاه می‌کنم. به دگران می‌گوید: آهای یک نگاه که به تو کردم در همه عمر تو را بس است، اما به احمد می‌گوید: هر چه دارم به تو می‌دهم!! ساده نیست این قضیه؛ یعنی هستی‌ام را به تو دارم می‌دهم، این نهایت عشق معشوق است به عاشق.

می‌گوید: ای عاشق من، تو من شدی، من تو شدم. هر چه دارم به تو می‌دهم این می‌شود اسمش «عند»؛ عند این است. «عنداً...» نگفتند که از فرمان خدا، نگفتند که از بیان خدا، نگفتند که از کلام خدا، نگفتند که از رحمت خدا، نگفتند که جهان از فیض اویند، نمی‌دانم درخت‌ها از رحمت اویند، چهره‌ها از رحمانیت اویند، درون‌ها از رحیمیت اویند؛ این‌ها را همه را قبول داریم اما «عند» مهم است.

قرآن یعنی هستی اله! درست است. آن وقت ما با این دهان کثیف می‌توانیم هستی او را معرفت باشیم؟ معرفت باید چگونه باشد؟ معرفت یا باید اجلی یا مساوی باشد. ما واقعاً می‌توانیم؟! پس باید برویم کنار بنشینیم. اول آن گونه را پیدا بکنیم، بعد برویم به سویش. خوب، وقتی که نتوانستیم فقط نگاه کنیم، نه به دروغ! چطور می‌توانیم ما فردای قیامت جواب این قرآن را بدهیم؟ یعنی چطور می‌توانیم ما جواب این قرآن را بدهیم؟! خوب، این است که این «عنداً...» است، این هستی خداست؛ هستی خدا که ساده نیست! باز این بدآموزی نشود که بگوئید فلانی شما دارید می‌گوئید ما نرویم به سویش؛ چرا بروید، برویم اما درست برویم، نه اینکه نرویم. این را دادند که بروید متهمی درست بروید، نه اینکه مثل در دکان بقالی می‌روید، در خانه قرآن هم آن‌جوری بروید؟! نه، این چیز دیگر است.

یعنی آنکه در گونه قرآن است: باید بیانش، زبانش، نگاهش، قدمش، نشستنش، راه رفتنش، ذکرش، ذکرش، همه با قرآن سنخیت داشته باشد و آن هم باید با «عند» او سنخیت داشته باشد.



«بسمه تعالی»

ارائه‌دهنده: خانم ز. نعیمی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۱۲/۱۶

موضوع: کیفیت نزول کلام و هبوط وحی

بحثمان در کیفیت نزول کلام و هبوط وحی بود از جلد هفتم اسفار، صفحه ۲۵

چگونه قلب محل تابش انوار معرفت حق قرار می‌گیرد؟

می‌دانیم که بر حسب فطرت و خلقت اولیه انسان این قابلیت را دارد که قلبش محل تابش انوار معرفت قرار بگیرد. و آن گونه که می‌دانیم انسان دارای دو وطن است: ۱- وطن فطری ۲- وطنی که از آب و گل هست.

پس گفتیم انسان می‌تواند قلبش محل تابش انوار معرفت حضرت حق قرار بگیرد، البته بشرطها و شروطها. شرط آن را در صفحه ۲۴ چه فرمودند؟ «تطهر عن درن المعاصی و اللذات و الشهوات و الوسوس العادیة و التعلقات»

می‌گویند اگر این قابلیت در انسان ایجاد شود که بتواند این موانع را برطرف کند، یعنی تطهیر شود از لوث حجابها، معاصی لذات و شهوات و تعلقات دنیوی، آن مقتضی وطن اصلی خودش در درونش شکوفا می‌شود. یعنی مقتضی موجود هست و موانعی است که نمی‌گذارد آن مقتضی باعث شود که قلب انسان محل تابش انوار معرفت اله شود.

فطرت انسان پاک است. یعنی دل انسان را با گلاب ناب توحیدی شست‌وشو دادند، اما برای بروزش باید این موانع از بین برود.

حالا این موانع چیست؟

آیه داریم در قرآن در سوره آل عمران که «زین للناس حب الشهوات و القناطر المقتطرة» یعنی زینت می‌شود برای انسان شهوات، طلا، فضّه و مال و بنون.

ظلمت درون، گاهی در حدّ تعلقات دنیا است، گاهی در حدّ محبت به عالم ماده است و گاهی در حدّ کفر است که باعث پوشیدگی و هلاکت انسان می‌شود و گاهی هم در حدّ معصیت است که صحیفه نفس انسان را پر از ظلمت می‌کند.

اینجا در مورد معصیت این توضیح را دادند جالب بود: گفتند که وقتی که یک نامه‌ای پر می‌شود آنجا مهرش می‌کنند و آن نامه را می‌بندند. وقتی انسان صحیفه دلش پر از معصیت می‌شود این آیه می‌آید که «ختم ا... علی قلوبهم» یعنی دیگر جایی برای ورود نور به درون وجود ندارد. پس اینها چیزهایی بود



که باعث می‌شود که جلوگیری می‌کند از تابش انوار معرفت بر قلب و نفس انسان. تا اینجا حضرت صدرا دلائل نتابیدن نور معرفت را به درون انسان بیان کردند.

بعد می‌فرمایند: اگر نفس انسان از عالم طبیعت روی برگرداند، از تاریکی غضب و شهوت و حس خودش اعراض کند و خودش را در حدّ عقل و نفس خودش برساند، خانه دلش را گردگیری کند از موانع، آن موانع را از سر راهش بردارد، چهره جانش را به سمت جانان متوجه کند، به سعادت عالیّه متصل می‌شود. یعنی چه؟ یعنی به جای محبت دنیا، محبت آخرت، محبت حضرت حق را در درون خودش قرار دهد. به جای تعلقات دنیوی که اختیار کرده، محبّ خدا شود، محبوب خدا شود. این باعث می‌شود که انسان سهمی از کتاب و کلام حضرت حق را داشته باشد. اگر انسان فقط محبّ باشد، فقط سهمی از کتاب حضرت حق دارد، ولی اگر محبوب خدا شود هم سهمی از کتاب دارد، هم سهمی از کلام حضرت حق دارد. و این باعث می‌شود که انسان دنیا را محبوب خودش نداند و آخرت را پشت سر خودش نیاندازد. چون حبّ مال در دل انسان هست این باعث می‌شود که انسان از محبت آخرت کور و کر شود. چون سمع و بصر دو تا از نیروهای مهم انسان هستند، اگر چشم محبت را به سمت دنیا باز کند، محبت آن عالم لاهوت از بین می‌رود. اگر چشمش را به سمت محبت حضرت اله باز کند، محبت دنیا در درونش ضعیف می‌شود. زیرا دوستی دنیا سرمنشأ همه گناه‌هاست.

اما باید بدانیم این دنیایی که مذموم است در لسان اولیاء چه هست؟ دارالتکمیل نفوس قدسیه بشری است، یعنی این دنیا هست که باعث می‌شود انسان تکمیل شود، استکمال پیدا کند، یعنی اگر این دنیا نبود می‌گویند چی؟ «الدنيا مزرعة الآخرة» یعنی دنیا مزرعه آخرت است، اگر این دنیا نبود انسان نمی‌توانست به استکمال برسد. یعنی از یک گذر فقط نباید نگاه کنیم که محبت دنیا مذموم است.

حضرت سلیمان بن داود (ع) اهل دنیا نبود، ولی همه چیز که در دنیا بود داشت. رجل الهی بود، انسان لاهوتی بود. پس چه بسا می‌توانند کسانی باشند که جمع بین دنیا و آخرت را داشته باشند. چگونه؟ حضرت استاد در مقامات می‌فرمایند که با تعادل در نیروهای شهوت و غضب می‌توانند انسان‌ها به جایی برسند که جمع بین دنیا و آخرت داشته باشند.

یک حدیثی را هم از قول امام سجاد (ع) بیان می‌کنند: «الدنيا دنیان دنیاء بلاغ و دنیاء ملعونة» برای انسان دو تا دنیا وجود دارد: یکی ممدوح است و یکی مذموم است. آنچه که ممدوح است و حمد شده است بودن در این نشئه که دارالتربیت است، دارالتحصیل است، فقط محل تجارت دنیوی نیست، محل تجارت مقامات و اکتسابات کمالات هست و تهیه زندگانی سعادت‌مند ابدی را در اینجا انسان برای خودش درست می‌کند و بدون ورود به این دنیا چنین چیزی امکان ندارد. و آنچه مذموم هست دلبستگی



است و محبت شدید انسان به منشأ این دنیا و تمام مفاسد و خطاها و حجاب‌هایی که بین انسان و خدا ایجاد می‌شود از محبت به این دار کرامت هست.

ویژگی رسول خدا(ص) برای دریافت آیات کبرای حق

اما ببینیم رسول... (ص) چه خصوصیتی داشتند که قلبشان مهبط نور الهی شد و به مشاهده آیات کبرای حضرت حق رسیدند؟

اشراق نفس پیغمبر(ص) بسیار قوی بود. چرا؟ یعنی نباید فرقی باشد، این یک نوع جبر می‌شود اگر واقعاً بخواهیم حساب کنیم که اشراق نفس حضرت رسول قوی‌تر از ما بود. نه اشراق نفس همه انسان‌ها همین‌طور هست ولی ما با حجاب‌ها و گناه‌هایی که داریم باعث می‌شویم که اشراق نفسمان ضعیف باشد. فقط از اشراق نفسمان در محدوده حواس پنج‌گانه مان استفاده می‌کنیم، اما پیامبر برای مشاهده آیات کبرای حق همه قوای حسش را و نور ملکوتی که بر قلبش می‌تابید را چه کار می‌کرد؟ در خدمت حق استفاده می‌کرد. نه اینکه انبیاء الهی و امامان معصوم مثلاً حواس پنج‌گانه نداشتند، غضب نداشتند، شهوت نداشتند. آیه قرآن داریم که «إنما أنا بشر مثلکم یوحی الیه» (آخرین آیه سوره کهف است). من هم مثل شما بشری هستم فقط به من وحی می‌شود. پس حضرت رسول هم غضب و شهوتی که در یک انسان وجود دارد داشتند اما آن را در راه حضرت حق خرج می‌کردند. همان‌طور که در یک شعر هست از مولوی در مورد قضیه‌ای که حضرت علی(ع) در جنگ با امر بن عبدود داشتند می‌فرمایند:

از علی آموز اخلاص عمل	شیر حق را دان منزه از دغل
از قضا بر پهلوانی دست یافت	زود شمشیری برآورد و شتافت
او خدو انداخت بر روی علی	افتخار هر نبی و هر ولی
در زمان انداخت شمشیر آن علی	کرد او اندر قضایش کاهلی
گفت شیر حقام نیستم شیر هوی	فعل من بر دین من باشد گواه
گفت من تیغ از پی حق می‌زنم	بنده حقم نه مأمور تنم

وقتی که عمر بن عبدود آب دهان انداخت به صورت حضرت علی(ع)، حضرت علی(ع) چه کار کرد؟ در همان لحظه به او چیره نشد. چرا؟ گفت نکند غضبی که از این کاری که کرده باعث شود که برای خدا نباشد، یعنی اینقدر مراقبه در کارهایشان داشتند.

ولی خب، یک انسان معمولی مثل مثلاً من نوعی که فقط توجهمان به این تاریک‌خانه دنیا است هیچ‌وقت نمی‌توانیم این کار را انجام بدهیم، وقتی به یک چیز توجه می‌کنیم توجهمان از چیزهای دیگر قطع



می‌شود. باز در مقامات و منازل داشتیم که یک نفر از یاران حضرت علی (ع) بودند که گوشه‌نشین شده بودند، عزلت‌نشین شده بودند، اصلاً نه به خانواده‌شان توجه داشتند، نه غذایی می‌خوردند که حضرت علی (ع) او را مورد خطاب قرار دادند گفتند تو باید سهم معده‌ات را بدهی، سهم چشمت را بدهی یعنی خیلی تند با ایشان برخورد کردند و گفتند این‌ها از تو در قیامت شکایت می‌کنند، نباید یک بُعدی حرکت کنی. ولی رسول!... بودند و امامان معصوم و انبیاء هستند که «لایشغله شأن عن شأن» هستند یعنی وقتی مشغول به یک کاری می‌شوند از کار دیگر باز نمی‌مانند. در عین حالی که توجه به حس خودشان دارند، توجه به عالم ملکوت هم دارند. در حالی که «دنی فتدلی فکان قاب قوسین أو أدنی» هستند می‌توانند منازل وسطی و نازله را طی کنند.

پس گفتیم این روحی که تطهیر شود، موانع را برطرف کند، مقتضی را شکوفا می‌کند. یعنی آن فطرت اصلی انسان رو می‌آید و انسان قلبش مهبط نور حضرت حق می‌شود و حتی قوای درونی خودش را که روشن می‌کند به مادون خودش هم نور می‌دهد و باعث هدایتشان می‌شود. اصلاً انبیاء مبعوث شدند تا به وسیله آن‌ها مردم آن میثاق فطرتی که با حضرت حق داشتند آن پیمان فطرت الهی را ادا کنند، که بر حسب فطرت اولیه انسان خداشناس هست. پس فلسفه بعثت انبیاء آشکار کردن دفینه‌ها و گنجینه‌های عقلی بود که در وجود انسان‌ها هست. (خطبه اول نهج البلاغه)

نظر حضرت استاد در اینجا حالت عرفانی دارد که حضرت استاد می‌فرمایند: قرآن هستی حضرت حق بود. یعنی احمد آنقدر عزیز بود که خدا هستی خودش را بر احمد فرو ریخت. این نهایت محبت و عشق حضرت اله به حضرت محمد (ص) بود.

وقتی که قرآنی که هر حرفش بزرگتر از کوه قاف هست را، آن دریای بیکران را به قلب احمد خودش فرو ریخت. چرا؟ اینجا حضرت استاد می‌فرمایند: می‌گویند «اول ما خلق ا... نوری، اول ما خلق ا... فاطمه (س)» هستند، چون در صدر احمد فاطمه (س) را دیدند. از فاطمه هم جلوه نبوت و هم جلوه ولایت پیدا گشت. از فاطمه دوازده امام پیدا شدند یعنی مادر دوازده امام هستند. که الآن نزدیک اعیاد شعبانیه، نیمه شعبان هستیم و واقعاً از خدا و امام زمان (عج) می‌خواهیم کمک کنند که واقعاً آن حجاب‌هایی که در درونمان هست را بردارد تا بتواند قلب ما هم مهبط نور حضرت حق باشد.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم رنگین کمان، تاریخ ارائه: ۱۴۰۲/۱/۱

موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث عظمت نزول قرآن

عرض سلام دارم خدمت همگی شما عزیزان و سپاس از حضورتان در این اولین روز از سال ۱۴۰۲ هجری شمسی. همان طور که در این عید نوروز سال ۱۴۰۲ هجری شمسی نسیم بر پیکر بی جان گیاهان موجب احتزاز و شکوفایی آنها می شود امیدوارم به عنایت حضرت حجت (عج) نسیم حقیقت آیات قرآن کریم، حقیقت ولایت و عصمت بر دل و جان ما و شما هم وزشی داشته باشد تا قلب و جانمان شکوفا شود و حقیقت آیات قرآن را بفهمیم.

رها کردن بدرقه‌ها و توجه به یک اصل

و اما بخشی که از جلد هفتم اسفار حضرت صدرا با تحقیقات زنده یاد استاد علامه سید علی موسوی (اعلی...مقامه الشریف) خدمتان بیان می کنیم این بخش هست که

«فإذا توجهت هذه الروح القدسية التي لا يشغلها شأن عن شأن» ما این بخش را برای امروز در نظر گرفتیم که خدمتان عرض کنیم. این را به فال نیک می گیریم که اولین جمله‌ای که اینجا می خواهیم خدمتان بیان کنیم این جمله است و حضرت استاد این جمله را با حال خاصی برای ما و شما تدریس فرمودند که هرآنگاه رسول... (ص) توجهش به این روح قدسی شد یعنی به جانین عنایت نمود... (این متن درسی است که ما و شما از حضرت استاد گرفتیم).

همه بدرقه‌ها را رها کرد تنها به یک جهت و به یک اصل توجه نمود. امیدوارم که این حقیقت برای ما و شما هم نه به اندازه‌ای که مقام قدسی نبوت دارد ولی به اندازه و به حسب خودمان برایمان ایجاد شود و آن هم اینکه وقتی که به علم می پردازیم همه جانب‌ها را رها کنیم و همه بدرقه‌ها به نظرمان بی رنگ شود و آنچنان حقیقت علم را در قلب خودمان به جا بگذاریم که اثر عالی از آن بروز کند.

فهم وحی برای چه کسی است؟

این بخش از اسفار حضرت صدرا که تأکید فرمودند بر موضوع وحی و چگونگی آن یکی از مباحثی است که هم از سالیان گذشته مورد بحث بوده و هم در دوران معاصر و جزء یکی از مباحث اصلی علوم قرآنی هست و آنچه که خیلی روشن هست و در هر کدام از آخرین مقالات روز را هم مطالعه بکنید خیلی روشن است این است که فهم وحی برای انسان بشری که در این پوست و گوشت به اصطلاح فلسفی کثیف قرار دارد امکان فهمش وجود ندارد. یعنی نه اینکه امکانش وجود نداشته باشد، شرایط



به صورتی هست که مقدمه‌های فهم و آن طهارت لازم برای فهم وحی فراهم نیست که می‌گوییم امکانش وجود ندارد.

چگونگی وحی بر رسول... (ص)

اما آنچه که حضرت استاد برای تدریس این بخش از اسفار بر ایمان تأکید فرمودند این است که هر آنگاه که روح قدسی احمدی به این مرحله راه یافت و به این نشئه ورود پیدا کرد «تلقّت معارف الالهية بلا تعلم البشري» آنجاست که (استاد فرمودند. دقت کنید متن بیان استاد است) تلقی می‌کند، درمی‌یابد، پر می‌گردد، لبریز می‌شود از جلوه‌های الهی بی‌آنکه جهت بشریه احمدیه در نظر گرفته شود.

«بل من ا... يتعدى تأثيرها إلى قواها» دقیقاً متنی است که در رساله است و استاد فرمودند. اینجا هست که احمد از خود چیزی ندارد، آنچه دارد تأثیر فیض الهی است به نیروهای احمدی. یعنی تمام نیروهای او از تأثیر الهی شاد می‌شود، چشم او، گوش او، زبان او، پنجه‌های او، قلب او، هستی صوری او همه این‌ها پر از جلوه‌های الهی می‌شود. بعد از اینکه این را فرمودند، فرمودند: «و يتمثل لروحه البشرية صورة ما شاهدها بروحه القدسية» در این حالت وقتی که اینجا تمام وجود احمد پر از جلوه اله شد، یک تمثلی برای ایشان حاصل می‌شود و آن تمثلی، تمثلی جبرئیل هست که می‌آیند می‌گویند: (ببینید، دقت کنید!!) اول «لا يشغلها شأن عن شأن» می‌شود رسول... (ص). یعنی رسول الله (ص) خالی از هر چیزی جز حق می‌شود. وقتی خالی می‌شود جا باز می‌شود برای اینکه پر شود از جلوه‌های الهی. مرحله دوم، «تلقّت معارف الالهية» می‌شود. تلقی می‌کند، قبول می‌کند تمام معارف الهی را.

بعد چه می‌شود؟ «بل من ا... يتعدى تأثيرها إلى قواها» یعنی خداوند یک عنایت خاص می‌کند و رسول... پر از جلوه‌های الهی می‌شود. و بعد مرحله بعد «يتمثل لروحه البشرية» تمثلی پیدا می‌کند برای حضرت. تمثلی به چه وسیله است؟ باید حواس ظاهر کار کنند که تمثلی پیدا کند. حواس ظاهر اشرفشان چیست؟ بصر و سمع است. قوه باصره و قوه سامعه رسول... (ص) منقلب می‌شود و با چشم مبارکشان و گوش مبارکشان حقیقت وحی را می‌بینند و می‌شنوند. این بخشی از بیان حضرت استاد بود.

نقش جبرئیل در نزول وحی به رسول... (ص)

بعد که جلوتر آمده روی این تمثلی صحبت شده می‌آیند می‌گویند این تمثلی چیست؟ می‌گویند «الملك النازل» یک ملکی است که نازل شده. بعد می‌آیند نقش جبرئیل را بررسی می‌کنند (من فقط یک گزیده‌ای را خدمتان بگویم). و همان طور که همه شما شنیدید از بیان حضرت استاد، استاد می‌آیند می‌گویند ببینیم جبرئیل چه نقشی داشته؟ آیا جبرئیل واقعاً یعنی یک واسطه‌ای بوده که این جبرئیل مقامش از مقام



رسول... (ص) بالاتر بوده، می آمده از حق، یعنی کلام... را دریافت می کرده و بعد می آمده به فؤاد

رسول... (ص) می داده؟ آیا تفکرمان این باشد؟ یا بیایم بگویم جبرئیل امانت دار بود، نه مبین. خاطرتان

هست یکی از مباحث خیلی مهم است که حضرت استاد به آن تأکید کردند که نقش جبرئیل چیست؟ وقتی من این مطلب را خواندم آمدم گفتم ببینم که از مقالات روز چه بحثی پیرامون نقش جبرئیل شده و آیا مطلب جدیدی که بخواهیم بفهمیم وجود دارد یا نه؟ (واقعاً یک چنین بحثی در یک ربع که الآن هم فقط پنج شش دقیقه از بحثمان مانده، امکان باز شدنش نیست. ولی من فقط به عنوان یک هدایت کلی و یک بیان کلی خدمتتان بگویم):

گشتم ببینم که دقیقاً مقاله ای که اصلش در مورد نقش جبرئیل باشد و علمای روز نظر داده باشند وجود دارد که خدمتتان معرفی کنم؟

یکی مقاله بررسی نقش جبرئیل در فرآیند وحی است. چون همگی شما دیگر اهل نظر هستید و می توانید مقالات را مطالعه کنید البته به دیده تحقیق، نه به دیده منت که همه چیز را قبول کنیم، نه.

تحقیق در مقالات در بررسی نقش جبرئیل در فرآیند وحی

این مقاله ای است که حالا یک استادیار دانشگاه علم و صنعت ایران نوشته و در مجله قبسات چاپ شده و دائلودش هم آزاد است می توانید خودتان دائلود کنید. من هم این را پرینت گرفتم، یکسری مقالاتی را که پرینت می گیرم اینجا توی یک زونکن می گذارم خانمها برای مطالعه می خواهند می توانند بردارند. این مقاله در سال ۱۳۸۷ نوشته شده است. و بعد از آن من مقاله ای را ندیدم تا یک مقاله دیگر که در سال ۱۳۹۷ نوشته شده، این هم بررسی نقش جبرئیل در نزول لفظی وحی از منظر عرفان اسلامی است. این روش بیان حضرت استاد را دیدید؟ این مراحل که نام بردیم و این دو تا مقاله ای که مطالعه کردم و یک کلتی از یک گزارش کلی خدمتتان در پنج دقیقه بدهم که در آنها چه بوده.

در مقاله اول این طور دارد که خب آنچه که خیلی روشن هست و همه ادیان الهی یعنی چه دین یهود، چه دین مسیح و ... قبول دارند این است که خداوند به طور مستقیم با همه مردم سخن نگفته است بلکه پیام آوران و رسولانی دارد که پیامهای خدا را به مردم ابلاغ می کنند. در چه قالبی؟ (اینها مسائلی است که همه از بیان حضرت استاد شنیده شده یعنی چیز جدیدی ندارد می گویم خدمتتان..)

در چه قالبی پیامها را می دهند؟ ۱- کتاب آسمانی ۲- احادیث قدسی

به چه صورتی می دهند؟ افکندن در دل پیامبران. این یک راه است که یعنی بدون واسطه یا با ایجاد صوت در هوا و شنواندن گوشهای آنها، یعنی یک صوتی ایجاد می شود و گوشهای آنها شنوا می شود



با عنایت حق. یا با وساطت فرشتگان خاص مانند جبرئیل. اینها مطالبی است که شنیدید. حالا چگونه است؟

آیا آنهایی که از طریق جبرئیل به آنها وحی می‌شده یا به صورت اصلی می‌دیدند ملک را یا به صورت دحیه کلبی که حضرت رسول می‌دیدند یا در خواب یا در بیداری یا رسول بودند یا نبی بودند، اینها دیگر همه توی رساله‌های استاد کاملاً بیان شده و شنیدید، موضوع جدیدی ندارد.

اینکه جبرئیل چه نقشی را دارد؟ آیا نقش اصلی را برای تمام آیات قرآن ایفا می‌کند؟ یعنی وساطت جبرئیل برای تمام آیات قرآن هست یا بعضی از آیات قرآن مستقیم نازل شده؟

این یک اختلاف نظر کوچک بین بزرگان بود ولی (۱) بعضی نظرشان بر این بود که مطلقاً به وسیله جبرئیل بوده، (۲) بعضی‌ها هم می‌گفتند با واسطه به صورت انسانی زیبا رو به نام دحیه کلبی که برای حاضران در مجلس فردی ناشناس بوده است. (۳) حتی می‌گویند وقتی که به صورت دحیه کلبی می‌آمده حاضران در مجلس هم او را می‌دیدند؛ یک مورد این‌گونه دیدم. (۴) بعضی هم نوشتند نه نمی‌دیدند با احترامی خاص می‌آمد و مطالبی از این قبیل.

طبق روایات دو بار رسول... (ص) به صورت اصلی جبرئیل را دیدند، یکی در آغاز رسالت خودشان و دیگری در شب معراج. این را هم روایات داریم که عظمت آن تجلی‌ای که بر وجود مقدس رسول... می‌شود تمام مشرق و مغرب را پر می‌کند. و خدمتتان بگویم این مبحثی که حالا من سر دو دقیقه اشاره کنم این است:

این دیدگاه که جبرئیل چه نقشی داشته و اینکه استاد تأکید می‌کنند جبرئیل امانت‌دار بوده نه مبین، یعنی اصلی نبوده، این نظری است که در بیان بعضی از عرفاست. در تفاسیر عارفان یعنی در تفاسیری که به صورت عرفانی نوشته شده. می‌دانید تفسیرها صورت‌های مختلفی دارد. بعضی‌ها حالت کلامی دارد. بعضی از تفسیرها ادبی است، بعضی از تفسیرها روایی است.

نقش جبرئیل در تفاسیر عرفانی

در تفاسیر عرفانی این‌گونه بیان شده که جبرئیل چه نقشی داشته؟

این‌گونه بیان شده است که حقیقت قرآن به صورت بسیط و به حالت اجمال در پی نزول دفعی در قلب پیامبر حضور داشته. اینکه استاد می‌فرمایند این‌گونه نبوده که رسول... (ص) خالی از چیزی باشند جبرئیل بیاید به رسول... (ص) بدهد، پی یک‌چنین مطلبی است که حقیقت قرآن، ما نمی‌گوییم قرآن دو نزول داشته، یک نزول دفعی داشته، یک نزول تدریجی. می‌آیند می‌گویند در نزول دفعی حقیقت قرآن به صورت بسیط و حالت اجمال بر قلب رسول... (ص) وجود داشته. نقش جبرئیل اصطیاد این حقیقت از



قلب پیامبر و جاری ساختن آن بر زبان ایشان در قالب واژه‌گان عربی بوده است. این یک نظری هست که در بین تفاسیر عرفانی وجود دارد، دیده می‌شود و نوشته شده است.

پس مطلب چه بود؟ یکی از نظریات عرفانی یک‌چنین نظری است که در پی نزول دفعی این مطلب وجود دارد. و بعد همین مراحل را که حضرت استاد آمدند بر ایمان بیان فرمودند و تأکید کردند اینجا عنوان می‌شود که چگونه رسول... (ص) خالی می‌شوند، لایشغلها شأن عن شأن می‌شوند، وجود مبارک رسول... یک تالوثی پیدا می‌کند، يتعدى می‌شود، بعد از جانب خداوند حقائق و معارف «تلقّت معارف البشري» می‌شود، در وجود رسول... پر می‌شود. نقشی که جبرئیل داشته در اینجا نقش اصتیاد بوده یعنی صید کردن یعنی آن حقیقت را به صورت قالب و الفاظ بر زبان رسول‌الله (ص) جاری می‌کند. اینکه آیا چنین نظری در بین علما وجود دارد یا نه؟ این نکته‌ای بود که برای خودم علامت سؤال بود خدمتان گفتم. با این دو تا مقاله‌ای که در اینجا عنوان شده که خوب هست که قالب مقالات هم فرا گرفته شود، بررسی نقش جبرئیل در نزول لفظی وحی و بررسی نقش جبرئیل در فرآیند وحی قرآنی مطالبی هست که در اینجا نوشته شده. البته بدانید بحث خیلی زیاد است بعضی از بزرگان حتی معاصر نظراتی دادند که ایجاد شبهه در اصل وحی می‌کند. شما این مطالب را چه در چنین مقالاتی، چه در جای دیگر بخوانید اصل و اصالت فرمان نباید به هم بخورد و اگر هم این نظرها را شنیدیم، موضوع وحی نفسی و موضوع اینکه نقش پیامبر در اصل وحی چه بوده؟ نظراتی هست که بعضی از افراد معاصر عنوان کردند، ولی این را بدانید در زمینه وحی هر چه را که مطالعه می‌کنیم باید با احتیاط خیلی زیادی مطالعه کنیم که خدایی نخواست باطلی به صورت حق در درونمان نفوذ نکند.

ممنون از همگی شما عزیزان و باز هم خدمت همه عزیزانی که جدید حضور پیدا کردند اولاً ممنونم از حضور باصفایان در روز اول سال ۱۴۰۲ ه.ش و همین طور عید نوروز را به همگی شما عزیزان تبریک عرض می‌کنم.

بر محمد و آل محمد صلوات.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم رضی زاده، تاریخ ارائه: ۱۴۰۲/۱/۸

موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث عظمت نزول قرآن، صفحه ۳۰

جلسه قبل استاد فصل هشتم را شروع کردند که در کتاب‌های قدیمی می‌شود صفحه ۳۰. بعد بررسی فرمودند، عنوان تیترا فصل ۸ این بود: «فی کشف النقاب عن وجه الکتاب و رفع الحجاب عن سر الکلام و روحه لاولی الالباب»

معنی عبارت این است: در پرده برداشتن از ظاهر کتاب و رفع حجاب از باطن سر کلام و روح آن برای صاحبان خرد «لاولی الالباب».

استاد اینجا می‌فرمایند: که ملاصدرا کلمه نقاب را تعریف نکردند، پیداست که کلمه نقاب برای ایشان قابل فهم بوده ولی برای ما قابل فهم نیست. الان اینکه می‌گویم استاد نگفتند. به این فکر می‌کردم که چرا برای ظاهر کتاب یعنی صورت کتاب «عن وجه الکتاب» ملاصدرا آمده نقاب آورده، کشف نقاب از ظاهر کتاب، ولی برای باطن کلام حق آمده حجاب آورده؟ ان شاء... این‌ها را در مباحثه رویش صحبت کنیم. برای خودم این سؤال بود.

معنی لغت نقاب

معنی نقاب در دهخدا: پرده‌ای که به رخ آویزند یا بر روی چیز نفیس بیاندازند بیان کرده. استاد هم فرمودند چیزی که چهره یا صورت را می‌پوشاند.

در اصطلاح صوفیه: نقاب مانعی باشد که عاشق را از معشوق بازدارد به حکم اراده معشوق، چرا که عاشق را هنوز استعداد تجلی دست نداده. یعنی چون عاشق به آن استعداد تجلی راه پیدا نکرده معشوق مانع می‌شود از اینکه بخواهد او را ببیند یا به آن دست پیدا کند.

معنی تفسیر

اما با توجه به اینکه ملاصدرا در این تیترا فرمودند کشف نقاب و رفع حجاب از کلام حق و کتاب حق. ظاهراً اشاره‌شان به تفسیر قرآن بوده، تفسیر کتاب و کلام حق بوده.

چرا می‌گوییم تفسیر؟

ببینید در معنی تفسیر این‌طور آمده که:

- (۱) تفسیر از ماده فسر در لغت به معنی پیدا و آشکار کردن است که این در لغت‌نامه منتهی‌الارب آمده.
- (۲) و در مجمع‌البیان بیان می‌شود که کشف و پرده‌برداری از معنای لفظ و ظاهر کردن آن هست و در اصطلاح به معنای پرده‌برداری از ابهامات کلمات و جملات قرآن است. یعنی اگر یک کلمه‌ای پیچیده و



مغمض هست می آید چه کار می کند؟ پرده از روی مغمض بودن آن برمی دارد و توضیح مقاصد و اهداف آن‌ها هست. این معنی ای است که برای تفسیر در لغت‌نامه‌ها گفته شده است.

داریم می‌گوییم با توجه به اینکه آنچه که ملاصدرا در تیترا آوردند «فی کشف النقاب و رفع الحجاب» دارند در مورد تفسیر صحبت می‌کنند ولی نه تفسیر به معنای عام. الآن تعریف‌هایی که ما آمدیم گفتیم که تفسیر به این معنی هست در لغت‌نامه‌ها، این‌ها تفسیرهایی است که تفسیرهای عام است. ملاصدرا دارند از یک تفسیر به معنای خاص صحبت می‌کنند.

بینید، وقتی ما می‌گوییم تفسیر به معنای عام یعنی ما می‌رویم به قرآن رجوع می‌کنیم، یک آیه از آن را می‌خوانیم کلماتی از آن برای ما روشن نیست. یک مفسر آمده چه کار کرده؟ برای اینکه آن پیچیدگی و مغمضی که در آن کلمه هست را بیاید و برطرف کند باید دارای یک سری علوم باشد. مثلاً باید علم فقه را بداند، باید علم ادبیات عرب حالا صرف و نحو را بداند، قصه‌های قرآن را بداند، علم لغت بداند، احکام حقوقی، دینی، سیاسی و... همه این‌ها را باید بداند تا بتواند پرده از آن ظاهر کلمه‌ای که ما نمی‌دانیم برای ما بردارد. به این می‌گویند تفسیر عام. ولی در اینجا هدف ملاصدرا تفسیر خاص است. حالا می‌گوییم منظور از تفسیر خاص یعنی چه؟ چون ملاصدرا در انتها آمده کلمه لاولی الالباب را آورده است.

معنی لبّ

اولی الالباب یعنی چه؟ اولی الالباب یعنی صاحبان لبّ.

حالا لبّ چیست؟

(۱) استاد مطهری می‌فرمایند: لبّ در قرآن تعبیر بسیار لطیفی هست که وقتی که می‌خواهد از حقائق که زیر پرده ظواهر و پوشیده است صحبت کند می‌فرمایند که اولی الالباب این‌ها را درمی‌یابند. قرآن می‌فرماید که اولوالالباب آن را درمی‌یابند.

(۲) یعنی مغز خالص و جدا شده از پوست.

(۳) راغب اصفهانی در مفرداتش می‌گوید که «اللّبّ العقل الخالص من الشوائب» یعنی لبّ به عقلی می‌گویند که آنچه که با او مخلوط شده از آن کامل جدا شده باشد. یعنی چه؟ یعنی انسان در ابتدایی که فکر می‌کند افکار او آمیخته با حس است، آمیخته با خیال و توهم است. ولی لب یعنی به آن درجه‌ای انسان می‌رسد که تفکر او فقط تفکر عقلانی می‌شود، دیگر کاملاً از حس، از وهم و از خیال جدا می‌شود. کسانی که به این مرتبه از فکر و عقلانیت می‌رسند به آن‌ها گفته می‌شود اولوالالباب، یعنی صاحبان لبّ یعنی کسانی که دیگر فکرشان و عقلشان از حس و وهم و خیال جدا شده است.



پس با توجه به کلمه اولوالالباب یعنی کسانی که که دارای آن مرتبه عقلانی خالص هستند که ملاصدرا آورده، اینجا اشاره به مرتبه‌ای بالاتر از مرتبه ظاهر قرآن دارد. اگر ملاصدرا می‌خواست منظورش آن تفسیر ظاهری باشد که بیشترین مفسرین این کار را می‌کنند، می‌آیند حالا آن ظاهر عبارت را یک کلمه را معنی می‌کنند، اگر منظور ملاصدرا آن تفسیر ظاهر بود دیگر اولوالالباب نمی‌آوردند.

پس اینجا متوجه می‌شویم که با توجه به اینکه اولوالالباب یعنی دارای لب خالص یعنی آن مرتبه عقلانی است، اشاره به مرتبه عقلانی قرآن می‌کند. از اینجا می‌فهمیم که قرآن حقیقتی ذو مراتب است یعنی قرآن فقط دارای این لفظ نیست، بلکه مراتبی دارد که بالاترین مرتبه آن آن مرتبه‌ای است که در نزد حضرت حق است. بالاترین و والاترین مرتبه قرآن آن وجود و حقیقتی است که در نزد حضرت حق است که از آن به مرتبه غیب قرآن هم نام برده می‌شود و پایین‌ترین مرتبه آن و به عبارتی مرتبه نازله قرآن همین مرتبه‌ای است که لباس الفاظ به خودش پوشیده و به زبان عربی مبین در کتاب بین این جلدها ما آن‌ها را می‌بینیم.

حالا ببینید، دلیل اینکه این طور گفتند گاهی در قرآن حضرت حق می‌فرماید «ذلک الکتاب» یعنی آن کتاب، اشاره به دور دارد. «ذلک الکتاب لاریب فیه» یعنی آن کتابی که هیچ شکی در آن نیست. ولی گاهی هم می‌فرماید «إن هذا القرآن یهدی للتی هی أقوم» یعنی این کتاب، این قرآنی که به استوارترین راه‌ها هدایت می‌کند. می‌گویند در واقع چرا گاهی در قرآن حضرت حق می‌فرماید آن کتاب، ذلک اشاره به دور هست و گاهی می‌فرماید این قرآن یا این کتاب؟ در واقع این اشاره به ذومراتب بودن قرآن هست. یعنی قرآن فقط همین لفظی که ما داریم در کتاب‌ها می‌بینیم نیست، قرآن حقیقتی والاتر از این الفاظ دارد که گاهی صحبت از مرتبه اعلائی قرآن هست، گاهی صحبت از مرتبه نازله و الفاظ قرآن هست.

فرود آمدن قرآن با هزار حجاب به چه معناست؟

ملاصدرا می‌فرماید: «إعلم أیها المسکین إن هذا القرآن أنزل من الحق إلى الخلق مع الف حجاب» یعنی ای انسان ضعیف، ای انسان بیچاره (بیچاره فکر می‌کنم از لحاظ درک می‌خواهند بگویند) ای انسان درمانده از آن درک حقیقی، قرآن از سوی حق یعنی از آن مرتبه اعلایش به سوی خلق به مرتبه نازله‌اش با هزار حجاب فرود آمده است.

بعد می‌گویند که خب همان طور که چشم انسان توان دیدن نور حسی را، ببینید ما وقتی می‌خواهیم به خورشید نگاه کنیم مستقیم نمی‌توانیم نگاه کنیم، حتماً باید یک حجابی، یعنی یک وسیله‌ای باشد، حائل بین چشم انسان و خورشید باشد که حالا یک عینک‌های مخصوصی است که می‌آیند استفاده می‌کنند. می‌گویند نور حقیقی قرآن هم همین طور است، نور حقیقی قرآن این‌گونه است که باید در حجاب و



لغافه باشد تا انسان‌هایی که در مرتبه طبیعت هستند بتوانند از آن استفاده کنند، همه نمی‌توانند از آن نور حقیقی قرآن استفاده داشته باشند.

بعد اینجا ملاصدرا با توجه به اینکه می‌فرماید قرآن در پس پرده هزار حجاب فرود آمده، ولی ما می‌بینیم در قرآن حضرت حق قرآن را می‌آید با الفاظی مثل نور، مثل بیان، مثل تبیان توصیف می‌کند. مثلاً در آیه ۸۹ از سوره نحل می‌فرماید: «نزلنا علیک الکتاب تبیاناً لکل شیء» یعنی قرآن بیانگر تمام حقایقی است که انسان در این عالم که به آن سیری که باید راه پیدا کند همه آن حقائق را قرآن در درون خودش دارد. اگر قرآن با کلمه نور توصیف می‌شود، نور یعنی چه؟ وقتی ما در مورد نور صحبت می‌کنیم در تعریف نور چه می‌گویند؟ می‌گویند: «ظاهراً بذاته مظهراً لغيره» نور خودش ظاهر هست، نه تنها خودش ظاهر است موجب ظاهر شدن چیزهای دیگر هم می‌شود. ما اگر چیزی را می‌بینیم چون دارد نور به آن می‌خورد. خوب اگر قرآن توصیف به نور شده یعنی قرآن هم همین خصوصیت را باید داشته باشد دیگر، درست است؟ یعنی باید چه باشد؟ بین، لذاته باشد. بین یعنی چه؟ یعنی خودش ظاهر و آشکار باشد. نه تنها بین است، مبین لغيره باشد. خودش ظاهر هست علاوه بر اینکه ظاهر هست باید دیگر چیزها را هم ظاهر کند یعنی دیگر علوم هم به واسطه قرآن کشف و ظاهر می‌شوند. خوب اگر این توصیف‌ها برای قرآن به کار رفته، تبیان یعنی چیزی که بیانگر همه چیز هست، یا نور یا بیان، دیگر آیا قرآن نیازی به تفسیر دارد؟ نیازی به فهم دارد قرآن؟ یعنی اینکه برویم یک فهم و بینش عمیقی در مورد قرآن پیدا کنیم که متوجه شویم؟ که این نکته در مورد اینکه فهم قرآن با تفسیر قرآن خیلی با همدیگر فرق دارند. من اصل بحثی که رفتم رویش کار کردم این بود که آیا اصلاً غیر معصوم می‌تواند تفسیر قرآن داشته باشد؟ ولی خوب حالا اینجا این را گفتم.

بزرگان در مورد اینکه قرآن نور هست می‌فرمایند که قرآن کریم نور است، گرچه نور است ولی نوری ثقیل و وزین هست، نوری سخیف و سبک نیست. چنانی که حضرت حق در قرآن می‌فرماید: «إنا سنلقى علیک قولاً ثقیلاً» قطعاً ما به زودی برای تو قولی و گفتاری سنگین را القاء خواهیم کرد. و اتفاقاً نور قرآن نوری است که انسان تا به درجات بالای معرفتی راه پیدا نکند توان دیدن آن نور را نخواهد داشت.

درک‌های متفاوت برای فهم قرآن

اما چنانی که قرآن ذومراتب هست، حالا مراتبی هم که برایش می‌گویند مختلف هست، حالا ما از آن اعلاترین درجه را داریم می‌گوییم تا این پایین‌ترین درجه. می‌گویند چنانی که قرآن ذومراتب هست، درک انسان‌ها هم برای مراتب قرآن ذومراتب است یعنی متفاوت است، انسان‌ها همه‌شان یک‌جور برداشت از قرآن ندارند، درک‌های متفاوتی دارند که با توجه به آیات قرآن چهار سطح از درک برای قرآن در



نظر گرفته شده. در یکسری از آیات می‌گوید: «هدی للناس» یعنی قرآن باعث هدایت همه مردم است. للناس یعنی عوام را، همه را دارد دربرمی‌گیرد، یعنی هر کسی متناسب با درک خودش می‌تواند بهره‌ای از قرآن داشته باشد. این یک مرتبه از درک است.

اما یک مرتبه دیگر، ما در آیاتی داریم که مثلاً می‌فرماید «تلك الامثال نضربها للناس و ما يعقلها الا العالمون» یعنی چه؟ یعنی این مثال‌هایی که ما داریم در قرآن ذکر می‌کنیم این را درک نمی‌کنند مگر عالم‌ها یعنی مگر کسانی که بینش عمیقی دارند. حالا چرا این را می‌گفتند؟

خیلی‌ها می‌آمدند به پیامبر اشکال وارد می‌کردند که این خدایی که می‌گویی آفریننده زمین و آسمان است چطور می‌آید در مثال‌هایش به پشه و عنکبوت و این چیزها مثال می‌زند؟ حالا آیه نازل می‌شود که این مثال‌ها را کسی نمی‌فهمد مگر عالمان. این یک مرتبه‌ای از درک است.

مرتبه دیگر می‌فرماید: «ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین» یعنی این کتاب کتابی هست که هدایت‌گر متقین است.

خب درجه اول گفتیم «هدی للناس» هدایت عامه مردم، ولی در اینجا می‌گوییم «هدی للمتقین». یقیناً درجه درکی که متقین از قرآن دارند خیلی متفاوت از درجه عوام از مردم است و به هر میزانی که درجه تقوا بالاتر باشد میزان درک از قرآن بالاتر خواهد بود.

و مرتبه دیگر هست «لا یمسه الا المطهرون». خب این هم یک مرتبه‌ای از درک قرآن هست که می‌فرمایند مس نمی‌کنند آن را جز مطهرین. که البته یکسری تفسیرهایی که گفتند اینطور تفسیر کردند که یعنی آیات قرآن را نباید دست بکشند رویش کسانی که طهارت ندارند. ولی خیلی‌ها می‌گویند این درست نیست، بلکه مطهرون کسانی هستند که خداوند آن‌ها را از هرگونه رجس و آلودگی پاک کرده که چه کسانی هستند؟ می‌گویند این‌ها انبیاء و اولیاء هستند یعنی ائمه معصومین هستند و مس را به معنی دست کشیدن ظاهری نمی‌گیرند، به معنی درک معارف و مفاهیم قرآن آمدند گرفتند. این هم یک مرتبه از درک قرآن هست.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم مرضیه ابوئی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۲/۱/۱۵

موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث عظمت نزول قرآن، فصل هشتم - صفحه ۳۱

در ارائه هفته گذشته پیرامون رفع حجاب و کشف نقاب از آیات قرآن خدمتتان توضیح دادند و امروز قصد داریم که ان شاء... به ادامه متن اسفار پردازیم.

ترجمه فصل هشتم

در ابتدای فصل هشتم حضرت صدرا می فرمایند: قرآن از حق به خلق با هفتاد هزار حجاب آمد و هر چه به خلق نزدیکتر گشت حجابش بیشتر شد. چرا بیشتر شد؟ می فرمایند «لاجل الضعفاء عیون القلوب» چون چشم های دلها ضعیف اند و توانایی گرفت نور آیات حق را ندارند و مثال به خفاش زدند «اخافیش أبصار البصائر» یعنی مانند خفاش صفتانی که کور دل اند و توانایی گرفت نور را ندارند.

«و لو فرض عن باء بسم الله مع عظمته التي كانت له في اللوح نزل إلى العرش لذاب و الضمحل الكرسي فكيف إلى السماء الدنيا»

می فرمایند: اگر فرض شود آن عظمت و شکوه باء بسم الهی که در لوح قرار گرفته این عظمت به عرش بیاید آن عرش آب می شود، فرو می ریزد و هستی اش را از دست می دهد. و اگر به کرسی بیاید، کرسی مضحمل و نابود می شود. «فكيف إلى السماء الدنيا» پس چگونه می تواند این باء بسم... به آسمان دنیا که ضعیف تر و ناتوان تر است بیاید؟

تفسیر المیزان و توضیح علامه طباطبایی در آیه ۲۱ سوره حشر

بعد در ادامه می فرمایند: «و فی قوله لو أنزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشية...» آیه ۲۱ از سوره مبارکه حشر را آوردند، می فرمایند: خدای متعال می فرماید اگر ما این قرآن را بر هر کوهی فرو می فرستادیم، کوه را از ترس خدا خاشع و شکافته می دیدیم، یعنی از خوف و خشیت... کوهها قطعه قطعه می شدند. که در مجمع البیان گفته شده کلمه تصدع به معنای پراکنده شدن پس از التیام است. التیام یعنی پیوست شدن به یکدیگر یعنی کوهها به هم کاملاً پیوست، محکم و استوار و پس از آن شکافته می شوند، قطعه قطعه می شوند.

و در تفسیر المیزان علامه طباطبائی (ره) می فرمایند: معنای این آیه این است که اگر ممکن بود قرآن بر کوهی نازل شود و ما قرآن را بر کوهی نازل می کردیم، قطعاً کوه را با آن همه صلابت و غلظت و بزرگی هیکل و نیروی مقاومتی که در برابر حوادث دارد، می دیدی که از ترس خدای عزوجل متأثر و متلاشی می شود و وقتی حال کوه در برابر قرآن چنین است انسان سزاوارتر از آن است که وقتی قرآن بر او



تلاوت می‌شود و یا خودش آن را تلاوت می‌کند قلبش خاشع گردد. و بسیار جای تعجب است که جمعی از همین انسان‌ها نه تنها از شنیدن قرآن خاشع نمی‌گردند و دچار ترس و دلواپسی نمی‌شوند بلکه در مقام دشمنی و مخالفت هم برمی‌آیند. این توضیحی بوده که علامه طباطبائی در ذیل این آیه بیان می‌فرمایند.

پس این آیه اشاره به این معناست که عظمت و جلالت کلام خدا برای مردم آشکار شود و در آیات قرآن تفکر داشته باشند.

هر حرف قرآن اعظم تر از کوه قاف است هدف از کوه قاف؟

در ادامه حضرت صدرا می‌فرمایند: «قال بعض ائمة كشف الروحي في هذا المعنا كل حرف في اللوح أعظم من جبل قاف»

بعضی از بزرگانی که کشف روح قرآن را نموده‌اند درباره این آیه که می‌فرمایند «هذا القرآن علی جبل لرأیته» یعنی درباره این آیه این‌گونه بیان فرمودند که هر حرفی در لوح از کوه قاف بزرگتر است. که حالا هدف از این کوه قاف چیست؟

حضرت استاد به حاشیه اشاره فرمودند. حاشیه صفحه ۳۱ در تفسیر قاف این‌گونه بیان فرمودند: «قاف بالجبل المحیط بالدنیا» هدف از قاف کوهی است که محیط به دنیا است. «و هو عالم المثال المنشعب الی حور و قلیا و جابلقا و جابرثا»

بیان می‌کنند: و آن عالم مثال، یعنی یک عالم عالم دنیا است و دیگر عالم مثال است که منشعب است به هور قلیا و جابلقا و جابرثا.

می‌گویند یکی عالم ناسوتی است، یکی عالم مثال است که حضرت استاد می‌فرمایند: آنچه بین عالم مثال و عالم ناسوتی است نامش هور و قلیاست.

تحقیق در معنی هور و قلیا

اما معنی این کلمه هور و قلیا در لغت‌نامه و اصطلاحات فلاسفه بینیم چگونه بیان شده است. در لغت‌نامه دهخدا می‌فرمایند: ظاهراً این کلمه از کلمه عبری «هبل قرنیم» گرفته شده که هبل به معنای هوای گرم و تنفس و بخار است. و قرنیم به معنی درخشش و شعاع است که در ترکیب این دو به معنی تشعشع بخار بیان نمودند.

در فرهنگ فارسی عمید هم این‌گونه می‌گویند: هور و قلیا عالمی بین عالم جسمانیات و عالم مجردات است یعنی عالمی است فوق این عوالم. که در واقع اگر دقت کنیم می‌بینیم حضرت استاد هم می‌فرمایند



آنچه بین عالم ناسوتی یعنی عالم جسمانیات و عالم مثال درواقع عالم تجردات که فوق این عوالم هست را هور و قلیا نامیدند.

حاج ملاهادی سبزواری در مصنفات خودشان کلمه هور و قلیا را این گونه بیان کردند: گویند هور و قلیا عالمی است از عوالم که خداوند خلق کرده و مراد از آن عالم اجمالاً عالم مثال است یعنی به صورت اجمالش عالم مثال بیان می‌شود. (یعنی عالم صور) و در مقام تفصیل این گونه بیان شده: سماوات یعنی آسمان آن عالم را هور و قلیا و ارض و زمین آن عالم را جابلقا و جابرثا می‌گوییم. ولی در کلام حکما کل آن عالم را با جمیع مراتب عالم گاه هور و قلیا و گاه اقلیم هشتم می‌گویند. یعنی حکما و علمای قدیم این زمین را، زمین ناسوتی را بر هفت اقلیم قرار دادند و عالم هور و قلیا چون فوق این اقلیم است اقلیم نهمین می‌گویند.

اما قطب‌الدین شیرازی در تفاوت بین جابلقا و جابرثا این گونه بیان می‌کند و می‌فرماید: جابلقا و جابرثا نام دو شهر از شهرهای عالم عناصر مثل است و حور و قلیا از جنس افلاک مثل است. این گونه تعبیر کرده است. می‌گوید پس هور و قلیا بالاتر از آن دو شهر قرار دارد و وی در ادامه می‌گوید: این نام‌ها را رسول خدا (ص) بیان کرده و هیچ‌کس حتی انبیاء و اولیاء (علیهم‌السلام) با بدن عنصری نمی‌توانند وارد این عالم شوند. بنابراین مراد از عالم هور و قلیا همان عالم مثال است و چون عالم مثال بر دو قسم اول و آخر است، گفته‌اند که این عالم دارای دو شهر جابلقا و جابرثاست. چون عالم مثال درواقع دو قسم اول و آخر دارد می‌گوید یعنی اولش جابلقا و آخرش جابرثا. یعنی این عالم دو شهر جابلقا و جابرثا دارد.

و بعضی گویند: جابلقا شهری است در جانب مشرق عالم مثال و منزل اول سالک باشد و جابرثا یا جابلثا شهری است در جانب مغرب عالم مثال و منزل آخر سالک باشد.

پس جان مطلب این است که: در حاشیه تفسیر کوه قاف را به کوهی که محیط به دنیا است و دیگر عالم مثال که منشعب به حور و قلیا، جابلقا و جابرثا می‌باشد، نموده‌اند.

در اینجا درواقع از نظر قدرت این کوه تفسیر شد، از نظر قدرت و عظمتش. یعنی درواقع خواستند به ما بفهمانند که هر یک از حروف بیست و هشتگانه قرآن از کوه قاف با این همه عظمتی که برایتان بیان کردیم بزرگتر است. هر حرف قرآن از این کوه قافی که دارای هور و قلیا و جابلقا و جابرثاست این‌ها بزرگتر و عظیم‌تر است.



اما در ادامه می‌گویند: اما از قلب انسان مؤمن بزرگتر نیست. در همان حاشیه اگر دقت کنید می‌فرمایند: «لأعظم من القلب» یعنی از قلب انسان مؤمن بالاتر نیست هر چند هر حرفش از کوه قاف بزرگتر است اما از قلب انسان مؤمن بالاتر نیست. حدیث قدسی را بیان می‌فرمایند:

«كما في الحديث القدسي لا يسعني أرضي ولا سمائي و لكن يسعني قلب عبدی المؤمن»

خدای متعال می‌فرماید: من در زمین و آسمان هم نمی‌گنجم ولی قلب بنده مؤمن مرا در خود جای می‌دهد. خیلی زیبا بود واقعاً به نظر خودم که خیلی قشنگ و زیبا بیان کردند، آن عظمت آیات قرآن که بر قلب که اینجا می‌خواهند به ما چه را تفهیم کنند؟

در ادامه بعدش می‌گویند: «فأشار الی وجوده» که برمی‌گردد به وجود مقدس رسول اکرم (ص) که اینجا این حدیث را آوردند و خواستند به ما بفهمانند و بفرمایند که قلب رسول... (ص) عظمتش هم از کوه قاف و هم از عرش و کرسی بالاتر است.

به همین دلیل ملاصدرا این‌گونه بیان فرمودند که اگر فرض شود عظمت باء بسم‌اللهی که در لوح قرار دارد به عرش بیاید، این عرش ذوب می‌شود. به کرسی بیاید کرسی نابود می‌شود، مضمحل می‌شود. به کوه بیاید کوه تکه تکه می‌شود، چرا این اتفاق می‌افتد؟ زیرا هر حرفش از جبل قاف بزرگتر و بالاتر است، اما ما این را به قلب احمد انداختیم که از همه این‌ها قوی‌تر، محک‌تر و بالاتر است و ما بالاتر از این در عظمت رسول اکرم (ص) نداریم که از بیان زیبای حضرت استاد این‌ها را شنیدیم. ان‌شاء... ادامه متن اسفار و علت نام‌های مختلفی که در ادامه متن اسفار برای قرآن بیان شده می‌ماند برای جلسه مباحثه چهارشنبه‌ها.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم رجب بلوکات، تاریخ ارائه: ۱۴۰۲/۱/۲۲

موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث عظمت نزول قرآن، فصل نهم - صفحه ۳۲

انشاء... امروز ارائه‌ای خواهیم داشت در ذیل فصل نهم از جلد هفتم اسفار، صفحه ۳۲ که حضرت ملاصدرا تحقیقی دارند در کلام امیرالمؤمنین و امام الموحدین علی (ع).

دو دیدگاه انکار و اثبات بر اینکه حضرت علی (ع) فرمودند من نقطه تحت باء بسم... هستم
«کما ورد أن جميع القرآن في باء بسم الله و أنا نقطة تحت الباء»

حضرت ملاصدرا در آغاز این فصل بیان می‌فرمایند که ما اکنون می‌خواهیم تحقیقی داشته باشیم در کلام مولانا و مقتدانا علی (ع) که حضرتشان فرمودند: بدانید که همه قرآن در باء بسم... جمع است و من نقطه تحت باء بسم... هستم.

این عباراتی که حضرت ملاصدرا بیان می‌فرمایند در عظمت مولانا و مقتدانا علی (ع) است و ما خدا را شاکریم که در چنین ایامی که عالم و مافیها در سوگ شهادت قطب دایره عالم امکان علی بن ابیطالب (ع) نشستند توفیق بیان این عبارات شامل حال ما شده است.

اما در همین آغاز اقرار می‌کنیم که شایستگی بیان چنین جملات معظمی را با درونی که پر از آشوب و حجاب هست را نداریم. چون این مبحث از آن مباحثی است که برای فهمش انسان باید یک درون روشن و خالی از اغیار داشته باشد. اما ما با امید و عنایت خودشان این مبحث را آغاز می‌کنیم.

در ابتدا خوب هست که بدانید که در قبال این حدیث دو تا موضع‌گیری وجود دارد: ۱- موضع انکار و ۲- موضع اثبات.

بعضی که اهل قشر هستند، یعنی با امور باطنی انس و الفتی ندارند در صدد انکار این حدیث برآمدند و این حدیث را جزء احادیث مجعول دانستند و یکی از دلایلی که آوردند این هست که در زمان حضرت علی خطی که قرآن با آن نوشته شده بود خط کوفی بود و خط کوفی فاقد نقطه‌گذاری و اعراب بوده است.

پس وقتی که این خط نقطه‌گذاری نشده باشد پس نقطه زیر باء بسم الله هم معنی ندارد. و به همین دلیل آمدند این را دلیلی بر مجعول بودن و جعلی بودن حدیث گرفتند. پس یک موضع در مقابل این حدیث موضع انکار است.



اما موضع دیگر موضع اثبات است و گروهی بیان کردند که اصلاً ما کاری نداریم که آن زمان خط کوفی بوده و نقطه گذاری شده بوده یا نشده بوده، هدف بیان حضرت چیز دیگری بود.

در علم ریاضی می گویند: نقطه یک امری است که تجزیه ناپذیر است، تقسیم نمی شود، آغازگر است، آغازگر خط است، آغازگر سطح است، آغازگر بُعد است. این را در پرائنز داشته باشید.

پس وقتی که حضرت علی (ع) می فرمایند من نقطه تحت باء بسم الله هستم، شاید بگوییم که این عبارتی که بیان فرمودند یک سنبل است و یک نشانه است و می خواهند بگویند که من یک حقیقت غیر قابل تقسیم هستم و شاید با توجه به عبارت حضرت صدرا می خواهند بگویند که من یک حقیقت بسیط هستم. حالا دیدگاه حضرت استاد نسبت به این حدیث چیست؟ موضع انکار هست یا تثبیت؟ تثبیت. استاد در چندین رساله شان در ذیل این حدیث مفصلاً توضیحاتی را بیان فرمودند و بین فلاسفه هم حضرت صدرا خیلی به این موضوع معروف هستند که در صدد تثبیت این حدیث برآمدند و توضیحات بسیار زیبایی را در خط به خط این فصل در ذیل حدیث بیان فرمودند.

نظر حضرت استاد در سالک و سائر

حضرت ملا صدرا بیان فرمودند که: «اعلم هداک الله یا حبیبی» بدان خدا تو را هدایت کند ای عزیز من. «ان من جملة المقامات التي حصلت للسالكين السائرين» از جمله مقاماتی که برای سالکان سائر حاصل می شود.

جملة سالک سائر که بیان شده حضرت استاد در ذیلش تحقیق بیان فرمودند. این را بدانید که هدف از سالک و سائر در بین بزرگان متفاوت است. بعضی سالک و سائر را به یک معنی تعبیر کردند، بعضی سالک را عام و سائر را خاص در نظر گرفتند و بعضی بالعکس.

استاد تفاوت سالک و سائر را این گونه بیان کردند که سالک کسی هست که تحت نظر و تحت فرمان کار می کند، یعنی یک استاد حکیم به او عنایت می کند و با عنایت یک استاد حکیم او در مسیر سلوک قرار می گیرد. مثلاً یک استاد حکیم به او یک ارائه الطریقی می دهد، به او می گوید تو باید ابتدا واجبات دینی را به جا بیاوری و بعد مثلاً مرحله ۳، ۲، و ۴ را انجام بدهی. مثلاً یکی از مراحل که یک استاد به شاگردش توصیه می کند که در مسیر سلوک هست اولین مرحله این است که تو در مسیر مراقبه قرار بگیری. مثلاً به او توصیه می کند که دقت داشته باش که چگونه راه بروی، به غذایی که می خوری توجه کن، به حرفی که می زنی دقت کن و مکانی که مثلاً در آن قرار گرفتی را دقت داشته باش، اسم این ها مراقبه است.



پس یکی از منازلی که یک استاد به شاگردی که در مسیر سلوک هست توصیه می‌کند، اولین مرحله مراقبه است.

اما طبق بیان حضرت استاد سالک در این مرحله هنوز دچار احتمال خطا هست و وحشت دارد که نکند که در این مسیر دچار خطا شود. مثلاً می‌ترسد که اگر دعایی می‌خواند، دچار غرور شود یا اگر عبادتی انجام می‌دهد دچار ریا شود. پس در او هم احتمال خطا هست و هم احتمال وحشت. پس این تعریف سالک از دیدگاه حضرت استاد بود.

اما سائر از دیدگاه ایشان مقامی بالاتر از سالک دارد و بیان می‌کنند که دیگر سائر از فیلترها رد شده، راه خودش را پیدا کرده و او آنقدر تحت نظر یک استاد حکیم بوده دیگر احتمال خطرها، وحشت‌ها و شک‌ها در او حذف شده، دیگر به مقام یقین رسیده، دیگر او به مرحله‌ای رسیده که در مأمّن حق قرار گرفته و دیگر ملکوت حق را می‌تواند ببیند. پس این تفاوت سالک و سائر بود.

چگونگی رسیدن سالک سائر در سیر الی ...

حالا حضرت ملاصدرا بیان می‌کنند که سالک سائر چگونه می‌تواند در سیر الی ... قرار بگیرد و به یک مقاماتی برسد؟

دو تا ویژگی را بیان می‌فرمایند، می‌فرمایند «بقدم العبودية و اليقين» می‌گویند که یک سالک سائر به وسیلهٔ ۱- عبودیت و ۲- یقین می‌تواند در سیر الی ... قرار بگیرند.

عبودیت:

که حالا در کتاب تفسیر قرآن کریم خودشان در جلد دومشان صفحهٔ ۴۰۸ قدم عبودیت را بهتر توضیح دادند و فرمودند که «إنّ أصل قدم العبودية هو قدم النبوة و الولاية»

و بیان فرمودند حقیقت عبودیت ۱- نبوت هست و ۲- ولایت. و بیان می‌فرمایند که کسی که به نبوت و ولایت قائل نباشد به مقام عبودیت در نزد حق نمی‌رسد.

بیان می‌فرمایند: اگر یک سالک در مسیر حق حرکت کند و یک دستش در دست ولایت باشد و یک دستش در مقام نبوت باشد، یک مقامی حاصل می‌شود و آن محو اینیت و انانیت است.

بیان می‌فرمایند در همین کتاب تفسیر القرآئشان: «و السلوك بقدم العبودية هو محو الإنية و إنانية» می‌گویند او دیگر به درجه‌ای می‌رسد که دیگر خودخواهی‌ها و خودپرستی‌ها در او محو می‌شود.

پس یکی از مراحل سالک و سائر برای رسیدن به مقامات چه بود؟ قدم عبودیت بود. گفتیم قدم عبودیت از دیدگاه حضرت ملاصدرا یعنی اتصال به مقام نبوت و ولایت. البته خود ریشهٔ کلمهٔ عبودیت از عبد می‌آید یعنی بندگی یعنی انجام فرمان‌های الهی، اما حقیقتش یعنی اتصال به مقام نبوت و ولایت.



يقين:

دومين قدمی که بيان می کنند يقين است. و بيان می شود که کی انسان در مسير الهی به يقين می رسد؟ وقتی که با علم حرکت کند يعنی در یک مسير علمی قدم بردارد که حالا توصيه شده از دیدگاه حضرت استاد که مسير فلسفه و حکمت یکی از امن ترين مسيرها است که او به آن يقين راه پیدا کند.

حالا ما از بين اين عبارات می فهميم که حضرت ملاصدرا سير و سلوکی را قبول دارند که همراه با عبوديت و يقين باشد. حضرت ملاصدرا در اين عبارات نيامدند بگویند کسی می تواند به مقامی برسد که اهل رياضت باشد. پس ما می فهميم که ايشان با موضوع رياضت مخالفاند. (البته بايد در موضوع رياضت تحقيق شود) حضرت استاد هم بيان می فرمایند: ما هم با اين موضوع مخالفيم، انسان حق دارد که غذای خوب بخورد، در مکان خوب زندگی بکند، جسمش در یک آرامشی باشد. اما نکته ای که وجود دارد اين هست که او بايد وابسته به اين امور نباشد و در یک محدوده ای حرکت کند. اما اين طور نباشد که مثلاً بگويد من گوشت حيوان نمی خورم يا فلان موضوع را حذف کنم تا مثلاً مثل مرتاض های هندی به یک مقاماتی برسم. چنين رياضت هایی را حضرت استاد هم قبول ندارند.

سالک به مقامی می رسد که همه قرآن را در یک عين می بيند

حالا وقتی که یک سالک تحت نظر یک استاد حکيم مقام عبوديت را کسب کرد به مقام يقين رسيد، چه مقامی برای او حاصل می شود؟ او قرآن را می بيند اما ديگر آن اصوات و لفظ قرآن را نمی يابد، او در واقع همه قرآن را و همه آن حقيقت قرآن را در یک عين می بيند.

«أنهم يرون بالمشاهدة العيانية كل القرآن» يعنی او بلامتشبيه قرآن را مثل یک حوض بلورين می بيند، مثل یک نور می بيند، چه اولش را، چه وسطش و چه آخرش را، يعنی همه آيات را در اتصال به هم و در یک نور واحد می بيند.

حضرت استاد مثال زدند به یک کوزه گر که وقتی که می خواهد یک کوزه را درست کند از یک نقطه گل شروع می کند و آن گل را به سمت بالا می برد و یک موضوع را شکل می دهد و یک جسمی را می سازد. و اين مثال را بيان کردند که بگویند تمام آيات قرآن هم از یک نقطه نشأت گرفته اما ما چون در کثرت ها غرقيم آيات را متکثر می بينيم، اما آن هایی که به اين مقامات رسيدند همه آيات را در یک عين می بينند و آن نقطه تحت باء بسم... است.

مثال ديگری را می زنند: چنين کسی که به اين مقام رسيده يعنی مقام عبوديت و يقين را طی کرده آيات قرآن را مثل یک حوض بلورين می بيند. گفتند یک حوض بزرگ و وسيع را در نظر بگيريد که یک شيشه های شفاف دور او هست، آبش هم شفاف است اگر در اين آب شفاف حتی یک ذره يا یک جسم



کوچکی مثل یک عدس هم انداخته شود چون شفاف هست دیده می شود. می خواهند باز این هم همین مثال را زدند که اینقدر اینها درونشان شفاف هست که همه آیات قرآن را مثل یک نور واحد می بینند. می گویند نه تنها آیات قرآن را در نقطه تحت باء بسم... می بینند «بل جميع الصحف المنزلة في نقطة تحت باء بسم الله» نه تنها قرآن را بلکه تمام صحف آسمانی را و تمام موجودات عالم را در این نقطه تحت باء بسم الله می بینند.

«بل يرون جميع الموجودات في تلك النقطة الواحدة»

وقتی که از نظر عرفانی مقام انسان بالاتر می رود همه موجودات را هم متصل به آن نقطه می بیند. پس این نور و این نقطه فقط به آیات قرآن اختصاص ندارد بلکه در کنه هم اثر گذاشته، در پیری و مالایری هم اثر گذاشته و همه عالم و مافیها از این نقطه جان می گیرد. و می گویند این نقطه همان نقطه ای است که ارسطو به آن می گوید بسیط الحقیقه و در جلدهای گذشته بیان شد که بسیط الحقیقه چیست؟ «کل الأشياء». و نتیجه ای که حضرت استاد گرفتند این است که حضرت حق بساطتش را به مادون واگذار کرده یعنی بساطتش را به مقام نبوت و ولایت واگذار کرده و هدف از نقطه تحت باء بسم... را این نقطه بسیط گرفته اند.

«لا حول و لا قوة إلا بالله العلی العظيم»

خانم رنگین کمان:

خیلی ممنون از شما. خیلی خوب بود دستتان درد نکند.

دو تا نکته را من بگویم: یکی همان موضوع ریاضتی را که مطرح کردید البته گفتید محدوده اش را، ولی چون نوشته بودید که مثلاً استاد با ریاضت مخالفاند، چون ریاضت یک حوزه معنایی دارد با یک محدوده ای خودتان هم مثال زدید، با آن مخالفاند. بنابراین خود جمله با آن صراحت شاید در یک نگاه انسان را به اشتباه بیاندازد.

اصلاً خود ریاضت یک نوع تمرین است. استاد در جاهای دیگر دقیقاً ریاضت را معرفی کردند و اصلاً با جنبه مثبت به آن نگاه کردند. برای همین اصل توضیحات کاملاً حالا تا جایی که من توجه کردم درست بود ولی آن جمله با آن همه صراحت که با ریاضت مخالفاند، ملاصدرا هم این گونه، فکر می کنم جمله باید اصلاح شود.

یکی هم این را من نفهمیدم که خدا وساطتش را به مادون واگذار کرده، کلمه واگذار کرده را می خواهم بدانم، اصلاً هدف از واگذار چیست؟



جواب خانم عرفانه: حضرت ملاصدرا باز فکر می‌کنم بهتر بگویند و در جلسه قبل هم مثلاً مراحل خلقت موجودات را که دارند می‌گویند، می‌گویند که موجودات با یک واسطه‌هایی خلق شدند. می‌خواهند بگویند که حضرت حق مستقیم خلق نکرده و مثلاً این عنایتش و این بسیط بودنش را به این واسطه‌ها داده است.

خانم رنگین کمان: کلمه واگذار، این را استاد در بحث معجزه یک دور صحبت کردند که در مورد اینکه وقتی یک نبی می‌خواهد یک اعجازی بکند آیا خودش به طور مستقل انجام می‌دهد یا به اذن خدا انجام می‌دهد؟ اگر کلمه واگذار باشد یعنی خدا دیگر دخالتی ندارد. درست است؟ یک کم خود واژه واگذار فکر می‌کنم باز باید رویش خیلی دقت بیشتری بکنیم.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم کمالی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۲/۱/۲۹

موضوع: جلد هفتم اسفار مبحث عظمت نزول قرآن ص ۳۲ فصل ۹

این مطالب را از تحقیقات حضرت استاد جمع‌آوری کردیم، ان‌شاء... خودشان به ما عنایتی کنند و اثری بگیریم، والا ما در این مقام و در این به قول معروف مکان علمی که نشستیم واقعاً ناقص هستیم، ما فقط مبین هستیم و اثر را از خودشان می‌خواهیم.

توضیح در حدیث حضرت علی (ع): من نقطه تحت باء بسم... هستیم

فصل ۹ در تحقیق کلام مولانا سیدنا و سرورنا امیرالمؤمنین و امام الموحدین علی (ع) است. در درس‌های قبل خواندیم که حقیقت الهی قرآن هم کلام... است و هم کتاب... است و از نزد خدای سبحان تنزل کرد یعنی تجلی کرده و همه مراحل ما فوق را طی کرده تا به این عالم لفظ و عالم سمع و بصر آمده که دیگران بتوانند از ورای این حجاب‌های نورانی قرآن را زیارت کنند. پس معلوم می‌شود که قرآن حقیقتی را دارد که کوه تحمل آن را ندارد که حضرت حق در سوره مبارکه احزاب فرموده‌اند ما امانت را بر سماوات و ارض و جبال عرضه کردیم اما آن‌ها ابای از تحمل داشتند یعنی تحمل دریافت این اشراق ما را نداشتند.

و در فصل ۸ دریافتیم که قرآن عصاره جهان هستی است و دارای مراتب و حقائق هست که نازل‌ترین مرتبه آن همین مرتبه لفظ و نقش هست که ما می‌توانیم بخوانیم و بنویسیم و بیان کنیم.

پس اگر قرآن حقائق دارد و عالی‌ترین مرتبه آن همان مرحله‌ای است که اولین ظهور خدای سبحان و اولین فیض خدای سبحان خواهد بود، پس اگر کسی بگوید همه علوم در قرآن هست درست گفته و اگر بگوید همه قرآن در بسم... و در باء بسم... است، این هم درست گفته. چرا؟ زیرا باء بسم... را باء سببیه گرفته‌اند یعنی همه حقائق جهان از مسبب‌الاسباب هست، یعنی سلسله جهان هستی که سلسله علت و معلول‌هاست از سبب نخست نشأت گرفته. پس همه حقائق و معارف قرآن به خدای سبحان که مسبب‌الاسباب هست تکیه می‌کند. حالا وقتی این‌ها را دانستیم و اگر انسان کاملی بگوید من نقطه باء بسم... هستم آیا قابل قبول هست یا نیست؟ باید قبول کنیم و باور کنیم. چرا؟ زیرا انسان کامل همان کون جامع است که تحمل نشئات عالم سه‌گانه که خواندیم که عقل و طبیعت و مثال را دارد.

و در فصل ۹ حضرت ملاصدرا (اعلی... مقامه) می‌خواهند روی کلام مبارک حضرت علی (ع) که فرمودند «أنا نقطة تحت الباء» به تحقیق بروند. یعنی من نقطه زیر باء هستم. حضرت ملاصدرا می‌فرمایند: هرگاه انسان به مراحل روحانی راه پیدا کند آنجا می‌فهمد که «أنا نقطة تحت باء بسم الله» یعنی چه.



حالا چگونه به مراحل روحانی راه پیدا کنیم؟

باید سالک شویم، باید سائر شویم و با دو بال یقین و عبودیت حرکت کرد تا معنی این حدیث را بفهمیم. آنجاست که می‌فهمیم این نقطه در کون اثر گذاشت، در مایری و مالایری اثر گذاشت و همه از این نقطه جان و چهره و جلوه گرفتیم و وجود یافتیم.

حضرت ملاصدرا می‌فرمایند: «و قد بینا فی هذه الاسفار و فی غیرها بالبرهان الحکمی» یعنی ما در این کتاب اسفار و غیر کتاب‌های دیگرمان آمدیم بیان کردیم یعنی با برهان محکم ثابت کردیم «ان بسیط الحقیقة کلّ الأشياء» گفتیم هر چیزی که بسیط الحقیقه است یعنی همه اشیا است و آن نقطه ولایی عینیت علی (ع) بسیط الحقیقه است که همه اشیا را در بر دارد.

حضرت استاد (اعلی...مقامه) می‌فرمایند: با این بیان دریافتیم که اصل ولایت اصل عالم است، نقطه اتکای عالم ولایت است، تمام عالم به ولایت تکیه دارد.

و ارسطو هم در میمر عاشر در کتاب اثولوجیا بیان کرده که واحد تک علت همه اشیا است. «الواحد المحض هو علة الاشياء كلها» آن واحد محض که علت همه اشیا است یک نقطه را آفرید و تمام عالم از آن نقطه ایجاد شدند.

فیثاغورس هم می‌گوید: حقیقت اشیا واحد است و نوری که در این عالم است از جهان دیگر نشأت گرفته و خودشان مرکز و منشأ نیستند. پس این کواکب و ماه و خورشیدی که ما داریم می‌بینیم در حقیقت نماینده آن نورها هستند.

پس به این نتیجه می‌خواهیم برسیم که کلام حق به صحیفه عالم نازل شد و هدف از صحیفه عالم نبوت و ولایت الهی علی (ع) و مقام عصمت است. یعنی راز و رمز عشق از معشوق به عاشق رسید و این ربط تا ابد در دنیا منقوش است و تابناک و درخشان است.

اما برای اینکه ما مفهوم این حدیث را بفهمیم «أنا نقطة تحت الباء بسم الله» حضرت استاد به تحقیق رفتند، درباره نقطه تحقیقاتی را انجام دادند که ان شاء... ما بتوانیم به درستی بیان کنیم.

تحقیق در نقطه و ارتباط با ولایت

حضرت استاد می‌فرمایند: نقطه علامتی شبیه کره کوچکی است تا بعضی حروف از همدیگر جدا شوند و قابل اشاره باشند و نقطه غیر انقسام است یعنی تقسیم نمی‌شود، فقط کشش دارد، بالا و پایین می‌رود. حالا تعریف نقطه را در هندسه حضرت استاد در رساله جسم بارقة (۱) فرموده‌اند که جسم دارای سه بُعد است. اگر شما این میز را نگاه کنید دارای سه بعد است، طول، عرض و ارتفاع دارد. یعنی هیچ



جسمی بدون این سه تا بُعد نیست. و در هندسه یک سطحی داریم، این سطح میز دو بعد دارد: طول و عرض دارد. یعنی می‌خواهیم بگوییم جسم به کجا منتهی شد؟ به سطح. حالا این سطح می‌خواهیم بگوییم که چند بعد دارد؟ دو بعد داشت، طول و عرض. و این سطح به کجا منتهی می‌شود؟ یعنی آخر این سطح به کجا رسید؟ به خط رسید. پس این خط چه شد؟ یعنی انتهای سطح می‌شود خط. و می‌خواهیم بگوییم که در واقع خط شروع سطح است و سطح پایان است که به خط می‌رسد. اما این خط کجا تمام می‌شود؟ به این نقطه تمام می‌شود یا به این نقطه تمام می‌شود. آیا این نقطه بُعد دارد؟ جهت دارد؟ ندارد. پس جسم سه بُعد داشت: طول و عرض و ارتفاع. سطح دو بعد داشت: طول و عرض. و خط یک امتداد هست، یک جهت. اما نقطه چه شد؟ قابل تقسیم نیست، شروع هر جسمی هست و پایان هر جسمی. این را در هندسه فرمودند.

پس این نقطه‌ای که از هیچ جهت، این نقطه‌ای که الان ما مداد می‌گذاریم دایره می‌کشیم در واقع هدف این نیست، هدف می‌گوییم آن نقطه‌ای است که اصلاً قابل تقسیم نیست. این را مثال زدند که بدانیم در این عالم همه از اندازه است و از همین چیزهایی که گفتیم خارج نیست. پس این نقطه‌ای که اصلاً قابل تقسیم نیست، یعنی سرآغاز هر بُعدی و هر اندازه‌ای هست، در سوره مبارکه قدر می‌خوانیم «إنا أنزلناه فی لیلة القدر» قدر در فارسی به معنی اندازه شد.

پس شب قدر شبی است که آن نقطه به اندازه می‌آید، آن مکن غیب که آن نقطه باشد به اندازه می‌آید. یعنی آن باطن حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) از یک نقطه آغاز می‌شود و آن عنایت حضرت است که وحدت محض است. آن مخزن غیبی، آن نقطه‌ای که قابل تقسیم نیست به قدر می‌آید. یعنی چه؟ یعنی به عالم اندازه می‌آید تا ذرات این عالم تشکیل می‌شوند و حقائق قرآن در عالم علم و آگاهی منطبق می‌شوند. منطبق به چه می‌شوند؟ به عالم هستی می‌شوند. یعنی این ذراتی که در این عالم می‌بینیم در واقع عیناً و تکویناً منطبق با آن قرآن غیبی می‌شوند یعنی قرآن کتاب تدوین می‌شود و این عالم هستی کتاب تکوین می‌شود، این‌ها با هم منطبق می‌شوند.

پس لیلة القدر که همان شبی است که در واقع شب به معنی ستاریت حق است. پس ما می‌خواهیم این نتیجه را بگیریم: آن نقطه از مخزن غیب می‌آید یعنی از اجمال به تفصیل می‌آید، از قضا به قدر می‌آید و از نقطه به خط می‌آید و از خط به سطح و به جسم می‌آید.

پس می‌خواهیم نتیجه بگیریم که (حضرت استاد می‌فرمایند) چون نقطه مثل کره کوچکی شد، قابل تقسیم نیست، دارای ابعاد نیست و نهایت در نهایت است. پس این چهار مورد هم در ولایت علی(ع) مصداق دارد و سازگار به این حدیث است که «أنا نقطة تحت باء بسم الله» برای همین است که حضرت علی(ع)



در جنگ صفین آنگاه که دشمنان قرآن‌ها را بر سر نیزه کرده بودند، حضرت فرمودند ای مالک بدان قرآن ناطق منم، آنچه بر سر نیزه‌هاست الفاظ قرآن است که روی کاغذ منقش شده ولی قرآن واقعی من هستم. حضرت ملاصدرا (اعلی...مقامه) می‌فرمایند: اگر از این وجود مجازی و از این قریه‌ای که اهل آن ستمکارند خارج شویم یعنی از این تن مادی خارج شویم، رها شویم و به سوی خدا و رسولش مهاجرت کنیم، از نشئه صوری حسی و خیالی و وهمی و عقلی مردیم و به وجود خودمان، در وجود کلام... محو شدیم، از محو به اثبات می‌رسیم و از مرگ به زندگی دوباره و همیشگی می‌رسیم. پس از آنکه این مراحل را طی کردیم دیگر قرآن را نقش نمی‌بینیم، دیگر مسوده در کاغذ نمی‌بینیم که ورق ورق بزنیم، آنجا نور محض می‌بینیم، آنجا خودمان را زیر پوشش نقطه ولایت علی (ع) و چهارده معصوم می‌بینیم که چگونه بر همه عالم و موجودات احاطه دارند. ان شاء... از خودشان اثر بگیریم والا ما که واقعاً شرمنده هستیم.

خطاب حضرت استاد به صحابه

حضرت استاد می‌فرمایند: وقتی به راحتی بسم... الرحمن الرحیم را تلاوت می‌کنید بدانید اگر چشمانی بینا داشته باشید و در درونتان سنخیت و اهلیت یافتن آیات قرآن را داشته باشید، کلمه به کلمه، آیه به آیه از اول تا پایان قرآن را نور واحد می‌بینید. حقیقتی که ای کاش ما و شما قبل از اینکه سیر عمر ما در این عالم به اتمام برسد سعادت یافتنش را حتی برای یک لحظه داشته باشیم.

حضرت استاد در کتاب نقطه الهدایه جلد اول، صفحه ۱۵: می‌فرمایند:

از شما جداً کاوش و جستجو در مبانی علمی را می‌خواهم، بعد از این ماه رمضان باید مسیر علمی شما عوض شود، فقط به علم و کمال پردازید. وقتی دو ساعت تا اذان صبح زمان دارید اگر می‌توانید نماز شب هم بخوانید ولی زمان را برای مطالعه بگذارید که بسیار ارزشمند است. بروید دقت علمی کنید تا آن دو رکعت نمازی که می‌خوانید به عرش برسد. این را یقین بدانید که اگر شما نماز را بدون علم بخوانید، آن پانزده ساعت تعقیب هم که دارید می‌خوانید آن نماز فقط به دور گردن خودتان می‌چرخد. اما اگر با علم الهی جلو بروید، با عشق ولایت جلو بروید هر رکعت نمازی که می‌خوانید از ملک پران می‌شوید.